

نوشته‌ای به زبان فارسی میانه درباره تاریخ،
حماسه و جغرافیای باستانی ایران

پراکنش سرستان‌های

با آوانویسی، ترجمه فارسی و یادداشت‌ها از تورج دریایی




مترجم: شهران جلیلیان

دکتر

تبرستان
www.tabarestan.info



قیمت:
۲۵۰۰ تومان



شهرستان‌های ایران شهر

تبرستان

www.tabarestan.info



«۷۰۲»

شهرستان‌های ایران‌شهر

تبرستان

www.tabarestan.info

نوشته‌ای به زبان فارسی میانه درباره تاریخ، حماسه

و

جغرافیای باستانی ایران

با آوانویسی، ترجمه‌ی فارسی و یادداشت‌ها

از

تورج دریایی

نام مترجم کتاب شهرام جلیلیان درست است.

مترجم: شهرام جلیلیان

عضو هیأت علمی دانشگاه شهید چمران اهواز

سرشناسه	: دریایی، تورج، ۱۳۴۶-.
عنوان قراردادی	: شهرستان‌های ایران‌شهر: نوشته‌ای به زبان فارسی میانه درباره‌ی تاریخ، حماسه و جغرافیای باستانی ایران / با آوانویسی، ترجمه‌ی فارسی و یادداشت‌ها تورج دریایی؛ مترجم شهرام جلیلیان.
مشخصات نشر	: تهران: توس، ۱۳۸۸.
مشخصات ظاهری	: ۱۳۰ ص. مصور.
فروست	: انتشارات توس؛ ۷۰۲.
شابک	: ۹۷۸-۹۶۴-۳۱۵-۷۰۱-۲
وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا.	
یادداشت	: واژه‌نامه.
یادداشت	: کتابنامه.
موضوع	: زبان پهلوی -- متن‌ها
موضوع	: ادبیات پهلوی
موضوع	: شهرها و شهرستان‌ها -- ایران -- متون قدیمی تا قرن ۱۴
موضوع	: نام‌های جغرافیایی -- ایران -- متون قدیمی تا قرن ۱۴
شناسه افزوده	: جلیلیان، شهرام، ۱۳۵۷، - مترجم
رده‌بندی کنگره	: ۱۳۸۸ خ ۹ / د ۲۰۵۱ / PIR
رده‌بندی دیویی	: ۴۱۰ / ۰۶
شماره کتابشناسی ملی	: ۱۸۳۰۲۲۸



شهرستان‌های ایران‌شهر تورج دریایی

ترجمه شهرام جلیلیان

چاپ اول: ۱۳۸۸
شمارگان: ۲۲۰۰ نسخه
لیتوگرافی: پیچاز
چاپخانه: حیدری

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۳۱۵-۷۰۱-۲ ISBN 978-964-315-701-2

کلیه حقوق چاپ و انتشار این اثر - به هر صورت - محفوظ و مخصوص انتشارات توس است.

فروشگاه: تهران، خیابان انقلاب، اول خیابان دانشگاه، پلاک ۱ - تلفن: ۶۶۴۶۱۰۰۷، فکس: ۶۶۹۷۰۶۷۷
دفتر مرکزی: تهران، خیابان انقلاب، خ دانشگاه بن بست پورجوادی شماره ۵ - تلفن: ۶۶۴۹۱۴۴۵-۷
نشانی اینترنت: www.ToosPub.com پست الکترونیک: info@toospub.com E-mail:

فهرست

پیشگفتار ویراستار متن انگلیسی تبرستان ۷



سپاسگزاری ۹



پیشگفتار ۱۱



آوانویسی متن شهرستان‌های ایران‌شهر ۳۱



ترجمه‌ی فارسی متن شهرستان‌های ایران‌شهر ۳۷



یادداشت‌ها ۴۳



متن فارسی میانه‌ی شهرستان‌های ایران‌شهر ۹۵



نقشه ۱۰۲



واژه‌نامه ۱۰۵



کتابنامه ۱۲۱

پیشگفتار ویراستار متن انگلیسی

شهرستان‌های ایرانشهر، هفتمین جلد از «مجموعه‌ی سنت‌های عقلانی» (Traditions Intellectual Series) است؛ این مجموعه خواهد کوشید تا پژوهش‌های نوینی را برای پژوهندگان و دانشجویان میراث ایرانی - اسلامی فراهم آورد. در آینده پژوهش‌هایی در زمینه‌ی فلسفه، تصوف و عرفان، دین، تاریخ علوم عقلی و ادبیات در این مجموعه انتشار خواهد یافت.

شهرستان‌های ایرانشهر، متن فارسی میانه‌ی کوچکی است که در پایان دوره‌ی ساسانی نوشته شده و در آن نام شهرهای گوناگون ایرانشهر، «سرزمین ایرانیان» بازگو شده است. از این گذشته، این متن به چهره‌هایی گاه تاریخی و گاه افسانه‌ای اشاره دارد که گفته شده شهرهای گوناگونی را پی‌افکنده‌اند. شهرستان‌های ایرانشهر، از سه جنبه دارای اهمیت است: نخست آن که، چون این متن شماری از واژگان یگانه و بی‌مانند، به ویژه جاینام‌ها را در خود گنجانیده، برای کسانی که درباره‌ی زبان‌های ایرانی میانه به پژوهش می‌پردازند، پُراهمیت است. دو دیگر آن که، چون در این متن نام ناحیه‌ها و بخش‌های گوناگون ایرانشهر بازگو شده و یک فهرست پُر نام از جایگاه‌های جغرافیایی و شهرها به‌دست داده شده، برای آنان که به پژوهش درباره‌ی تاریخ و جغرافیای اداری ساسانی علاقه دارند، ارزشمند است. از این گذشته،

شهرستان‌های ایران‌شهر، آگاهی‌های تاریخی و نام پادشاهان ساسانی را که شهرهای گوناگونی پی‌افکنده‌اند، در خود گنج‌انیده است. سه دیگر آن که، این متن آگاهی‌های بسیاری را درباره‌ی حماسه‌ی ایرانی، «خودای نامگ» (Xwadāy-nāmag)، «نامه‌ی شاهان» به دست می‌دهد.

من از ریچارد نلسون فرای (دانشگاه هاروارد)، هانتس پیتر اشمیت (دانشگاه کالیفرنیا، لوس آنجلس)، و گرنوت ویندفور (دانشگاه میشیگان) که دست‌نوشته‌ی شهرستان‌های ایران‌شهر را خواندند، بسیار سپاسگزارم. همچنین بایسته می‌دانم که از آقا و خانم رسول اسکویی، آقای پیمان پولاد دژ، بنیاد ILEX و گروه فرهنگ و زبان‌های شرق باستان در دانشگاه کالیفرنیا، لوس آنجلس، برای یاریگری شان در این مجموعه سپاسگزار باشم.

سیاسگزاری

به نام یزدان

اندیشه‌ی نوشتن این کتاب، هنگامی چهره بست که دانشجوی دوره‌ی دکترا در دانشگاه کالیفرنیا، لوس آنجلس، و درگیر پژوهش درباره‌ی گذار از روزگار ساسانیان به دوره‌ی اسلامی در استان فارس بودم. بایسته می‌دانم از کسانی که مرا در فراهم آوردن این نوشته یاری بخشیده‌اند، سپاسگزار باشم. پیش از همه، از هانس پیتر اشمیت (دانشگاه لوس آنجلس) سپاسگزارم که دست نوشته‌ی کتاب را خواند و پیشنهادهایی به ویژه درباره‌ی ترجمه‌ی متن به من داد. همچنین از مایکل مورونی (دانشگاه لوس آنجلس) که نکته‌های ارزشمندی درباره‌ی تاریخ و ماهیت متن شهرستان‌های ایران‌شهر و اهمیت آن برای پایان دوره‌ی ساسانی به من یاد آور شد سپاسگزارم. سیامک ادهمی (دانشگاه لوس آنجلس) هم این نوشته را خواند و همواره مایه‌ی دلگرمی من بود. الکساندر کارن (CSUF) در جنبه‌های فنی این پژوهش بسیار یاری بخش بود. همچنین از حسین ضیایی، ویراستار این مجموعه که دست نوشته‌ی مرا برای انتشار در «مجموعه‌ی سنت‌های عقلانی» در دانشگاه

کالیفرنیا، لوس آنجلس پذیرفتند سپاسگزارم. در پایان، از توماس کلایمر، سرپرست علوم انسانی و اجتماعی در دانشگاه ایالتی کالیفرنیا، فولرتن، برای پشتیبانی‌های مادی در این پژوهش، سپاسگزارم.

تورج دریایی
سانتامونیکا، کالیفرنیا
دوازدهم ژانویه، ۲۰۰۲

شهرستان‌های ایرانشهر، متن فارسی میانه‌ی کوچکی است که در پایان دوره‌ی ساسانی نوشته شده و در آن نام شهرهای گوناگون ایرانشهر، (سرزمین ایرانیان) بازگو شده است. از این گذشته، این متن به چهره‌هایی گاه تاریخی و گاه افسانه‌ای اشاره دارد که شهرهای گوناگون و کانون کارهایشان را پی‌افکنده‌اند. شهرستان‌های ایرانشهر، از سه جنبه دارای اهمیت است: نخست آن که، چون این متن شماری از واژگان یگانه و بی‌مانند، به ویژه جاینام‌ها را در خود گنجانیده، برای کسانی که درباره‌ی زبان‌های ایرانی میانه به پژوهش می‌پردازند، پُراهمیت است. دو دیگر آن که، چون در این متن نام ناحیه‌ها و بخش‌های گوناگون ایرانشهر بازگو شده و یک فهرست پُر نام از جایگاه‌های جغرافیایی و شهرها به دست داده شده، برای آنان که به پژوهش درباره‌ی تاریخ و جغرافیای اداری ساسانی علاقه دارند، ارزشمند است. از این گذشته، شهرستان‌های ایرانشهر، آگاهی‌های تاریخی و نام پادشاهان ساسانی را که شهرهای گوناگونی پی‌افکنده‌اند، در خود گنجانیده است. سه دیگر آن که، این متن

آگاهی‌های بسیاری را درباره‌ی حماسه‌ی ایرانی، *خودای نامگ* (Xwadāy-nāmag)، (نامه‌ی شاهان) به دست می‌دهد.

چون پاره‌ای از آگاهی‌هایی که *شهرستان‌های ایران‌شهر* فرا روی ما می‌نهد، بی‌مانند و یا کمیاب‌اند و در دیگر متن‌ها به چشم نمی‌آیند، ترجمه‌ی این متن با دشواری‌هایی همراه خواهد بود. چنین پیداست که گویا درون مایه‌ی این متن از مفهوم ساسانی *ایران‌شهر* سرچشمه گرفته و دیگر آگاهی‌ها در آغاز دوره‌ی اسلامی به آن افزوده شده است. آخرین ویراستاران این متن در سده‌ی هشتم میلادی و در دوره‌ی خلافت عباسی می‌زیسته‌اند.

هنگامی که شاهنشاهی ساسانی در سده‌ی سوم میلادی زاده شد، اردشیر بابکان (۲۲۴-۲۴۰ م.) و شاپور اول (۲۴۰-۲۷۰ م.) گستره‌ای را یکپارچه ساختند که خود آن را، *ایران/ایران‌شهر* می‌دانستند. این مفهوم جغرافیایی را می‌توان با سنجیدن سنگ نوشته‌ی شاپور اول در کعبه‌ی زردشت با سنگ نوشته‌ی کردیر در نقش رستم بازنمایاند. اگرچه چشم انداز ذهنی *ایران‌شهر*، در سنگ نوشته‌ی کردیر و شاپور اول، تا اندازه‌ای با هم تفاوت دارند، با این همه، پهنه‌ی *ایران‌شهر* در این دو سنگ نوشته، کمابیش با دنیای ایران شرقی، فلات ایران و میانرودان هماهنگی دارد. چشم انداز سیاسی - دینی گستره‌ی سرزمین ایران، دست کم در سده‌ی سوم میلادی در سنگ نوشته‌ی کردیر این گونه نشان داده شده است: پارس، پارت، بابل، میشان، آدیابن، آذربایجان، اصفهان، ری، کرمان، سیستان، گرگان تا به پیشاور (Gignoux 1991:71). دیگر سرزمین‌هایی که پادشاهان ساسانی در شمار بخش‌های زیر فرمانروایی خویش نام برده‌اند، و در فهرست استان‌های *ایران‌شهر* در سنگ نوشته‌ی کردیر به نام این سرزمین‌ها اشاره نشده، باید سرزمین انیران، (*نا/ایرانی*) دانسته شوند. درباره‌ی این مفهوم جغرافیایی از *ایران‌شهر*، که با همه‌ی دگرگونی‌های مرزی همیشگی ایران ساسانی، همچون گستره‌ی شاهنشاهی ساسانی به جای ماند، هیچ‌گونه پرسش و ابهامی وجود ندارد. در

متن *شهرستان‌های ایران‌شهر*، که در دوره‌ی پایانی پادشاهی ساسانی نوشته شده و بار دیگر در سده‌ی هشتم میلادی بازنویسی شده، گستره‌ی *ایران‌شهر* چارچوب سرزمینی پهناورتری دارد. اگرچه این خود، *ایران‌شهر* سنگ نوشته‌ی شاپور اول را به یاد می‌آورد، با این همه، پهنه‌ی *ایران‌شهر* در *شهرستان‌های ایران‌شهر*، از آنچه که در سنگ نوشته‌ی شاپور اول دیده می‌شود، گسترده‌تر است و با تاریخ اداری ایران در بیشتر دوره‌ی ساسانی سازگار نیست (Gyselen 1988: 206).

شهرستان‌های ایران‌شهر، آفریقا و عربستان را بخشی از *ایران‌شهر* به شمار آورده که بدون تردید این سرزمین‌ها، نه بخشی از گستره‌ی سرزمینی سنتی *ایران‌شهر* بودند و نه در سنگ نوشته‌ی کردیر در سده‌ی سوم میلادی از آنها نام برده شده است. این پرسش پیش خواهد آمد که چرا نویسندگان زردشتی سده‌ی هشتم میلادی چنین تعریف جغرافیایی از *ایران‌شهر* داشته‌اند؟ آنان با این مفهوم از یک چشم انداز جغرافیایی بی‌مانند و به ویژه با مفهوم *ایران‌شهر* چگونه برخورد می‌کرده‌اند؟ در مورد چندین گمان وجود دارد که بایستی مورد گفتگو قرار گیرند؛ نخستین پرسشی که باید به آن پاسخ داده شود این است که آیا برشمردن شهرهای *ایران‌شهر* در این متن، یک دیدگاه دینی / اسطوره‌ای را باز می‌نمایاند، یا این که یک ایدئولوژی تاریخی و از این رو، یک ایدئولوژی شاهانه از *ایران‌شهر* را نشان می‌دهد؟ آشکار است که مفهوم اوستایی «*ایرانم وئجو / ایران ویج*» (Airyanəm vaējō / Ērān-wōž) آن گونه که در فرگرد نخست و تدیداد به چشم می‌آید، سرزمین‌های سغد، مرو، بلخ، هرات و هیرمند در آسیای میانه و ری را در خود گنجانیده بود. از این رو نمی‌توان مفهوم سرزمینی اوستایی ایران ویج را الهام بخش *شهرستان‌های ایران‌شهر* دانست. اگر ما در جستجوی یک چشم انداز تاریخی برای چنین سرزمینی باشیم، باید پرسید که در چه زمانی یک چنین نقشه‌ای وجود داشته و در چه زمانی بخش‌هایی از آفریقا و عربستان از آن شاهنشاهی ایران بوده‌اند.

گمان دیگر این است که به دوره‌ی هخامنشیان نگاه کنیم که آیا شهرستان‌های ایران‌شهر از مفهوم سرزمین ایران در این دوره تأثیر گرفته یا نه؟ البته این سخن بستگی به این دارد که آیا ساسانیان، هخامنشیان را می‌شناخته و یا از آنان یاد و خاطره‌ای داشته‌اند یا نه؟ در اینجا نمی‌توان بیش از این درباره‌ی این موضوع سخن گفت؛ تنها باید اشاره داشته باشیم آنچه که نویسندگان یونانی و رومی از ادعاهای ساسانیان نسبت به تمامیت ارضی هخامنشیان به ما می‌گویند، ساخته و پرداخته‌ی تاریخنگاری یونانی- رومی بوده، نه از آن خود ساسانیان (Kettenhofen 1984:189-190). با این همه، به عقیده‌ی من راهیابی برای انتقال یاد و خاطره‌ی هخامنشیان وجود داشته و ساسانیان به گونه‌ای گزینشی این یاد و خاطره را انتخاب کرده‌اند (Daryaei 1995:129-141; Daryaei 1998:434). با این وجود، گستره‌ی سرزمینی ایران‌شهر یکی از این گزینش‌های ساسانی نبوده است. به دو علت نمی‌توان این گستره را به هخامنشیان نسبت داد: نخست آن که، گویا مفهوم *ایران*، ایده‌ای اوستایی بوده که ساسانیان آن را در سده‌ی سوم میلادی باز آفریده‌اند (Gnoli 1989:175). دوم آن که، نه پهنه‌ای که داریوش بزرگ هخامنشی (۵۲۲-۴۸۶ پ. م.) در سنگ نوشته‌ی بیستون یاد کرده‌است با این مفهوم از ایران‌شهر سازگاری دارد، و نه به روشنی آگاهی که هخامنشیان برای شاهنشاهی خود چه نامی داشته‌اند. داریوش بزرگ، در سده‌ی ششم پیش از میلاد در سنگ نوشته‌ی بیستون، سرزمین‌های شاهنشاهی خویش را این گونه برمی‌شمارد:

θātiy Dārayavauš xšāyaθiya imā dahyāva tayā manā patiyāiša vašnā Auramazdāha adamšām xšāyaθiy āham Pārsa Ūvja Bābiruš Arabāya Mudrāya tyaiy drayahyā Sparda Yauna Māda Armina Katpatuka Parθava Zaraka Haraiva Uvārazmiy Bāxtriš Uvarazmiy Baxtris Sugda Gadāra Saka θataguš Harauvatiš Maka fraharavam dahyāva XXIII.

داریوش شاه می‌گوید: اینهايند سرزمين‌هایی که از آن من شدند؛ به خواست اهورامزدا من شاه آنها هستم: پارس، ایلام، بابل، آشور، عربستان، مصر، (آنهايي) که در کنار دریا هستند، ساردیس، ایونی، ماد، ارمنستان، کاپادوکیه، پارت، درنگیانه، اریه، خوارزم، بلخ، سغد، گنداره، (سرزمین) سکا، تته‌گوش، آراخوزیا، مک، روی‌هم ۲۳ سرزمین (Kent 1953; 118-119; Schmitt 1991; 49-50).

نام بیشتر جاهایی که در سنگ‌نوشته‌ی بیستون آمده، در متن *شهرستان‌های ایرانشهر*، هم به چشم می‌آید. با این وجود، سنگ‌نوشته‌ی بیستون، نام سرزمین‌های دیگری را هم که در *شهرستان‌های ایرانشهر* دیده نمی‌شوند در خود گنجانیده است. درباره‌ی مفهوم *ایرانشهر* در دوره‌ی ساسانی، سنگ‌نوشته‌های شاهی سده‌ی سوم میلادی را در دست داریم. پهنه‌ی *ایرانشهر* به گونه‌ای که در سنگ‌نوشته‌ی کعبه‌ی زردشت شاپور اول بازگو شده، با پهنه‌ی *ایرانشهر* در *شهرستان‌های ایرانشهر*، سازگار و هماهنگ نیست (Back 1978; 285-288; Huyse 1999; 23-24). در سده‌ی سوم میلادی شاپور اول، در سنگ‌نوشته‌اش، استان‌های گوناگون شاهنشاهی ساسانی را این گونه بازخوانده است: (سنگ‌نوشته‌ی شاپور اول در کعبه‌ی زردشت؛ بر پایه‌ی متن یونانی):

ērān šahr xwadāw ahēm ud dārām šahr: Pārs, Pahlaw, Xūzestān, Mēšān, Asōrestān, Nōdšīragān, Arabesān, Ādūrbādagān, Armen, Wiruzān, Segān, Alān, Balāsagān yad frāxš ō kōf ud Alānān bar, ud hamāg Padišxwār kōf, Mād Wurgān Marg Harēw, ud hamāg Abršahr, Kermān, Sagastān, Tūrān, Makrān, Pāradān, Hindestān, Kūšānšahr yad frāxš ō Paškābūr, ud yad ō Kāš, Sugd Čāčestān marz, ud az hō ārag zrēh Mazūn šahr.

من خداوندگار ایرانشهر هستم و این شهرها را دارم: پارس، پارت، خوزستان، میشان، اسورستان، نودشیرگان، عربستان، آذربایجان، ارمنستان، ویروزان، سگان، آلان، بلاسگان، تا به کوههای قفقاز و دروازه‌های آلبانیا، و همه‌ی کوه پدیشخوار، ماد، گرگان، مرو، هرات و همه‌ی ابرشهر، کرمان، سیستان، توران، مکران، پردنه،

هند، کوشان شهر تا به پیشاور و تا به کشگر، سغد و به کوههای تاشکند، و در آن سوی دریای عمان (Huyse 1999:22-23).

تنها دوره‌ای که شاهنشاهی ساسانی بار دیگر به چنین گستردگی‌ای دست یافت، در سده‌ی ششم میلادی بود که تاروزگار پادشاهی خسرو دوم (۵۹۰-۶۲۸ م.) در سده‌ی هفتم میلادی پایید. از این رو، شهرستان‌های ایران‌شهر، شاید بازتاب این شاهنشاهی گسترش یافته باشد که در دوره‌ی پادشاهی خسرو دوم به بیشترین گستردگی‌اش رسید. در زمانی که سرزمین‌های شرقی، گهگاه زیر فرمانروایی ساسانیان بودند، در سده‌ی ششم میلادی عربستان هم پهنی تکاپوهای ساسانیان شده بود. ساسانیان در سال ۵۷۵ م. یمن را گشودند و این سرزمین به زیر فرمانروایی باذان درآمد که از صنعا بر یمن فرمان می‌راند. از یمن فرستادگانی از سوی یک فرمانروای ایرانی، راه مدینه را در پیش گرفتند تا مالیات‌ها را گرد آورند (Kister 1968:145) و بعدها هم درباره‌ی نیروی فزاینده‌ی حضرت محمد(ص) آگاهی‌هایی به دست آوردند. در شمال عربستان، عمان هم به زیر فرمانروایی ایرانیان درآمد (Wilkinson 1975:98).

به گزارش منابع عربی، در آغاز پادشاهی قباد اول، ایرانیان در مکه فعالیت‌هایی داشته‌اند. گفته شده که قباد، عرب‌های نجد و تهامه را به پذیرش آموزه‌های دینی مزدک واداشته بود. هنگامی که پاره‌ای از مردمان مکه این آموزه‌ها را نپذیرفتند، قباد به یکی از فرمانروایان عرب زیردست خویش فرمان داد تا کعبه را نابود کند، که البته این کار انجام نگرفت (Kister 1968:145-146). تنها پرسش و ابهام به جای مانده، نام آفریقا است. شهرستان‌های ایران‌شهر، از فریگا (Frīgā) نام می‌برد که در دوره‌ی اسلامی به عنوان مغرب، و یا به بیان روشن‌تر مصر، تونس، لیبی و سرزمین‌های پیرامون شناخته شده است (Modi 1898:130). آگاهی‌هایی که در آغاز سده‌ی هفتم میلادی نیروهای خسرو دوم مصر را گشودند و چندین سال فرمانروایان این سرزمین بودند.

جنگاوران ساسانی حتی به سوی غرب و جنوب غربی به پیشروی پرداختند و به درون لیبی و نوبی یورش بردند (Altheim-Stiehl 1992; 92).

اگر این رخداد‌های تاریخی، نشانه‌هایی برای اشاره به چشم‌انداز جغرافیایی شهرستان‌های *ایران‌شهر* باشند، چند گمان پدید خواهد آمد. نخستین گمان این است که در سال‌های پایانی دوره‌ی ساسانی، یک جهان‌بینی ذهنی، بر شالوده‌ی سیاست‌های امپریالیستی، از قباد اول تا روزگار پادشاهی خسرو دوم گسترش یافته است. در این برهه‌ی زمانی، شاهنشاهی ساسانی به دورترین مرزهای خود رسید و نفوذ خویش را در فراسوی مرزهای سنتی شاهنشاهی ساسانی گستراند. از این رو، مفهوم *ایران‌شهر*، در متن *شهرستان‌های ایران‌شهر*، یک انگاره‌ی امپریالیستی از گستره‌ی سرزمین *ایران‌شهر* بود. گویا این انگاره حتی پس از فروپاشی شاهنشاهی ساسانی در سده‌ی هفتم میلادی، چون گذشته به جای مانده و نه تنها در متن‌های فارسی میانه نوشته شده بود، که حتی بخشی از روایت حماسی دوره‌ی ایرانی - اسلامی هم شد. از این رو، چندان شگفت‌انگیز نیست اگر هنگامی که مقدمه‌ی *شاهنامه ابومنصوری*، به مرزهای *ایران‌شهر* اشاره دارد، چشم اندازی همانند به چشم انداز متن *شهرستان‌های ایران‌شهر* را به دست می‌دهد:

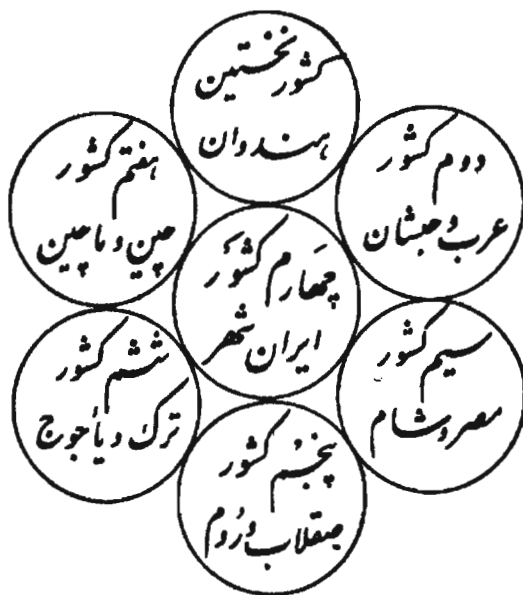
«ایران‌شهر از رود آمویست تا رود مصر، و این کشورهای دیگر پیرامون اویند و از این هفت کشور، ایران‌شهر بزرگوارتر است به هر هنری؛ و آنکه از سوی باخترست، چینیان دارند و آنکه از سوی راست اوست، هندوان دارند و آنکه او سوی چپ اوست، ترکان دارند و دیگر خزریان دارند و آنکه از راستر، بربریان دارند و از چپ دوم خاوریان و مازندرنیان دارند، و مصر گویند از مازندرانست و این دیگر همه ایران زمین است» (قزوینی، ۱۳۳۲: ۴۹، همچنین بسنجید با: Monchi-Zadeh 1975; 8).

این گزارش، بخش‌بندی ذهنی جهان را در سنت زردشتی به یاد می‌آورد. در سنت زردشتی، جهان به «هفت کشور» (*haft kišwar*)، به اوستایی *karšuuars* بخش

شده است. یک پهنه در میان دیگر بخش‌ها جای گرفته بود و خود به تنهایی به اندازه‌ی همه‌ی شش کشور دیگر بود (Schwartz 1985; 643). این شش پهنه، گرداگرد کشور میانی، که به اوستایی «خونیرث» (Xwaniraθa) و به فارسی میانه «خونیره» (Xwanirah) خوانده می‌شد، جای گرفته بودند. اشاره به خونیرث، در کهن‌ترین روزگاران تمدن ایرانی، در گائاهای زردشت به چشم می‌آید. در یسنا (یسن ۳۲، بند ۳) به «هفتمین بوم» (būmiiā haptaiē) در ترجمه‌ی واژه به واژه، «هفتمین بخش زمین» که با خونیرث برابر دانسته می‌شود، اشاره شده است. دریای «فراخکرت» (Farāxkart) خونیرث را در بر گرفته و از آن پاسداری می‌کند. گفته می‌شود که اهورامزدا خونیرث را بسیار سودبخش‌تر از دیگر کشورها آفریده و در این کشور است که دین مزدپرستی و شاهان و پهلوانان به پیدایی آمده‌اند (Shahbazi 1983; 241-242). از این رو، خونیرث سرزمین میانی و کانون شکوفایی تاریخ ایرانیان باستانی گردید و شهرستان‌های ایرانشهر این سرزمین و یا به سخن دیگر، ایرانشهر را باز می‌نمایاند. دیگر کشورها اینهايند: «ارزه» (شرق) / Arzah؛ «فرددفش» (جنوب شرق) / Fradadafš؛ «ویددفش» (جنوب غرب) / Widadafš؛ «سوه» (غرب) / Sawah؛ «وروبرشت» (شمال غرب) / Wōrūbaršt؛ و «وروجرشت» (شمال شرق) / Wōrūjaršt.

در این آرایش، ساسانیان چشم‌انداز جغرافیایی‌ای را که از سنت اوستایی متأخر ریشه گرفته بود، یعنی ایده‌ی ایران را گسترش داده‌اند، با این وجود، این چشم‌انداز دستخوش دگرگونی شد تا بتواند با ایدئولوژی شاهنشاهی ساسانی در سال‌های پایانی آن همخوانی داشته باشد. در بخش بندی زمین به «هفت کشور» (Karšuuars/kišwar)، بخش میانی یا «خونیرث»، (Xvaniraθa/ Xwanirah)، پهنه‌ای بود که انسان‌ها در آن می‌زیستند و در دیگر پهنه‌ها کسی زندگی نمی‌کرد. سرزمین «ایران ویج» (Airyanəm Vaējō / Ērān-wēž) در آسیای میانه، در کنار رودخانه‌ی «ونگهودائیتی» (Vanhvī Dāitiyā / Weh Dāitiya)، یعنی رودخانه‌ی جیحون، در خونیرث جای

گرفته بود (Humbach 1991; 33-40). در دوره‌ی ساسانی، این مفهوم جغرافیایی دستخوش دگرگونی شد و اکنون پهنه‌ی ایران و یج یا ایران با همه‌ی خونیرث برابر دانسته می‌شد (Christensen 1917; 117-118; Dumezil 1971; 235-252). در نتیجه، مردمان دیگری که در خونیرث زندگی می‌کرده‌اند، به درون دیگر پهنه‌ها که در مفهوم اوستایی دنیا، کسی در آنها زندگی نمی‌کرد، پس رانده شدند. این دگرگونی مفهومی دنیا را می‌توان با نگرستن به نقشه‌های پدید آمده به دست نویسندگان سده‌های نخستین اسلامی دید که ایرانشهر را پهنه‌ی میانی و دیگر پهنه‌ها را در گرداگرد آن می‌پنداشتند. این گونه از بخش‌بندی دنیا، ویژگی همیشگی چشم انداز جغرافیایی ایران باستان است و نویسندگان ایرانی مسلمان، همچون بیرونی و یاقوت هم جهان را این چنین بخش‌بندی کرده‌اند. در التفهیم بیرونی نگاره‌ای از «هفت کشور» به دست داده شده که مقدمه‌ی شاهنامه‌ی ابومنصوری را تکمیل می‌کند:



این چشم انداز، بازنمایی ایران در سال‌های پایانی دوره‌ی ساسانی را نشان می‌دهد که هم با کامیابی ایران ویج را به درون گستره‌ی پادشاهی ساسانی جای داده و هم، اکنون گستره‌ای را در بر می‌گرفت که تنها می‌توانست به عنوان پیامد ایدئولوژی شاهانه‌ی ساسانی آشکار گردد. شهرستان‌های ایران‌شهر، نه مرزهای سنتی آغازین سال‌های پادشاهی ساسانی، که گستره‌ای را نشان می‌دهد که در گذشته زیر فرمانروایی ایرانیان بوده و از آن هنگام به این سو، این پهنه «ایران» انگاشته شده بود. گستره‌ی این سرزمین، به روشنی و زیبایی در مقدمه‌ی شاهنامه‌ی ابومنصوری، از «جیحون تا نیل» دانسته شده و این خود به گونه‌ای شگفت‌انگیز با واژگان به کار رفته‌ی تاریخ نویس بزرگ، مارشال. ج. هاجسون (Marshal G. Hodgson) در کتابش *The Venture of Islam* همخوانی دارد. تعریف وی از دنیای اسلام یا شرق میانه در عبارت «پهنه‌ی جیحون تا نیل» خلاصه شده است (Hodgson 1977; 60). این رُسته هم در نام بردن از شهر به شهر ایران‌شهر، این چشم‌انداز شاهانه‌ی ساسانی را نشان می‌دهد (Wiet 1955; 115-120).

در دوره‌ی اسلامی کتاب‌های جغرافیایی محلی و جهانی بسیاری نوشته شدند که پاره‌ای از آنها مفهوم جغرافیایی ایران باستان از دنیا را پذیرفته و یا بازگو کردند. این نوشته‌های جغرافیایی به پاره‌ای از ویژگی‌های شگفت‌انگیز و افسانه‌ای هر شهر یا ناحیه اشاره دارند. در متن‌های فارسی میانه، همچون بخش‌هایی از بُندهشن، به ناحیه‌های گوناگون، کوه‌ها و دریاها، رودها و دریاچه‌ها پرداخته شده است. گویا منبع بُندهشن، متنی به نام *ایادگار شهرها* (Ayādgar ī Šahrīhā) بوده باشد که خود وجود نوشته‌های جغرافیایی را در دوره‌ی ساسانی نشان می‌دهد (تفضلی، ۱۳۶۷؛ ۲۶۵). گفته شده که در دوره‌ی پادشاهی قباد اول (۴۸۸-۵۳۱ م.) کتابی درباره‌ی جغرافیا برای او نوشته شده بود (Tavadia 1956; 204) که شاید *ایادگار شهرها* بوده باشد. یک متن کوتاه فارسی میانه به نام *شگفتی و برجستگی سیستان* (Abdīh ud Sahīgh ī Sīstān)

نمونه‌ی دیگری از نوشته‌های تاریخی - جغرافیایی محلی است که در شیوه و روش، البته در یک چارچوب فشرده، همانند کتاب *تاریخ سیستان* است. از این رو، پیوندی بین نوشته‌های جغرافیایی اسلامی سده‌های نخستین با نوشته‌های فارسی میانه وجود دارد. تاریخ‌نویسان و جغرافیادان‌های اسلامی بایستی از این نوشته‌ها آگاهی‌هایی به دست آورده باشند.

کوست‌ها و بخش‌های اداری

اگرچه آخرین ویرایش *شهرستان‌های ایران‌شهر* در دوره‌ی عباسی (پایان سده‌ی هشتم میلادی) انجام گرفته، برخی گواهی‌ها در درون متن نشان می‌دهند که *شهرستان‌های ایران‌شهر* و یا منبع آن در دوره‌ی قباد اول / خسرو اول در سده‌ی ششم میلادی وجود داشته است. بدین‌گونه که اگر به فهرست پایتخت‌های استانی پارس در متن *شهرستان‌های ایران‌شهر* نگاه کنیم، چهار شهرستان نام برده شده‌اند: ۱- استخر. ۲- دارابگرد. ۳- پیشاپور و ۴- گور- اردشیر- خوره. این چهار شهرستان چهره‌ی استان پارس را پیش از اصلاحات قباد اول نشان می‌دهند؛ چرا که قباد پس از شهربندان آمیدا، مردمان این شهر را به یک شهر نویناد در شاهنشاهی ساسانی، که قباد آن را «به-از-آمید-قباد» (Weh-az-Amid kawād) نامید، کوچ داد و این شهر پنجمین بخش استان پارس شد. بخش‌بندی پارس به پنج شهرستان، یک ویژگی همیشگی در نوشته‌های جغرافیایی اسلامی است و به اصلاحات اداری سده‌ی ششم میلادی نسبت داده شده است. از آنجا که در *شهرستان‌های ایران‌شهر*، تنها از چهار شهرستان در پارس نام برده شده، می‌توان پنداشت که در آن زمان منبع شهرستان‌های ایران‌شهر وجود داشته و نویسندگان بعدی در افزودن نام شهر «به-از-آمید-قباد» به متن *شهرستان‌های ایران‌شهر* ناکام مانده‌اند.

این عقیده وجود دارد که در دوره‌ی پادشاهی خسرو اول (۵۳۱-۵۷۹م.)، شاهنشاهی ساسانی به چهار پاره، «کوست» بخش شده است (Christensen 1944; 371: Aleheim and Stiehl 1954; 138: Frye 1983; 333: Morony 1984; 28: Frye 1985; 154: Brunner 1985; 750: Morony 1995; 77). با این همه، نوشته‌ی پیشگام فیلیپ ژینیو درباره‌ی بخش‌های اداری شاهنشاهی ساسانی، که پاره‌ای از پنداشته‌های بنیادین ما را دگرگون ساخته، شک و تردیدهای فراوانی را درباره‌ی چهار بخشی بودن شاهنشاهی ساسانی پدید آورده است. ژینیو در چندین پژوهش، ایده‌ی چهار بخش بودن شاهنشاهی ساسانی را به چالش کشیده و می‌گوید که سکه‌ها، مهرهای اداری و سنگ نوشته‌های ساسانی از منابع ادبی (نوشتاری) پشتیبانی نمی‌کنند و در حقیقت هرگز شاهنشاهی ساسانی چهار بخش نبوده است. گذشته از این، ژینیو عقیده دارد که منابع ناهمخوان موجود برای دوره‌ی ساسانی، که درباره‌ی چهار بخش بودن شاهنشاهی ساسانی گزارش می‌دهند، باید کنار گذاشته شوند.

این چشم انداز سنتی که چهار بخش در شاهنشاهی ساسانی وجود داشته، تنها بر شالوده‌ی گزارش منابع ادبی (نوشتاری) است. به گزارش این منابع، که فیلیپ ژینیو در دسته بندی‌اش از منابع، آنها را منابع دست دوم و دست سوم نامیده، در دوره‌ی پادشاهی قباد اول (۴۸۸-۵۳۱م.) و فرزندش خسرو اول (۵۳۱-۵۷۹م.) شاهنشاهی ساسانی به چهار پاره، بخش شده بود و در هر بخش، «کوست»، یک «سپاهبد» (sepāhbed) فرمانروایی داشته است. ژینیو درباره‌ی ایده‌ی چهار بخش بودن شاهنشاهی ساسانی عقیده دارد که این برداشت اشتباه آمیز، پیامد پذیرش مفهوم چهار بخشی میانرودانی دنیا بوده نه چهار بخش بودن واقعی شاهنشاهی ساسانی (Gignoux 1984; 25-27).

به گزارش یک منبع ارمنی، شاهنشاهی ساسانی به این چهار کوست بخش شده بود: ۱- کوست خراسان (kust ī xwarāsān)؛ بخش شمال شرق. ۲- کوست خوروران (kust ī xwarwarān)؛ بخش جنوب غرب. ۳- کوست نیمروز (kust ī

بخش جنوب شرق و ۴) کوست آدوربادگان (kust ī ādūrbādagān)؛ (nēm-rōz) بخش شمال غرب (Markwart 1901). این رسته هم از این چهار بخش نام برده است (Wiet 1955; 115). متن‌های فارسی میانه‌ی دوره‌ی پایانی ساسانی و سده‌های آغازین اسلامی هم چهار بخش بودن شاهنشاهی ساسانی را یادآور شده‌اند. در شهرستان‌های ایرانشهر، ترتیب کوست‌ها این گونه است:

pad kust ī xwarāsān ... [pad kust ī xwarwarān]...
pad kust ī nēm-rōz ... pad kust ī ādūrbādagān.

در کوست خراسان ... [در کوست خوربران].

در کوست نیمروز... در کوست آذربایجان (Jamasp-Asana 1913; 14-18).

در متن فارسی میانه‌ی «سور آفرین» (Sūr Āfrīn)، هموندان دربار به ترتیب «شاهنشاه» (šāhān šāh)، «واسپوهر شاهان» (wāspuhr ī šāhān) و «بزرگ‌فرمادار» (wazurg framādār) شایسته‌ی هرگونه احترام دانسته شده‌اند. سپس فهرستی از سپاهبدان به شیوه‌ی زیر آمده است:

hamāg zōhr xwarāsān spāhbed
hamāg zōhr xwarwarān spāhbed
hamāg zōhr nēm-rōz spāhbed

شایسته‌ی هرگونه احترام (باد) سپاهبد خراسان.

شایسته‌ی هرگونه احترام (باد) سپاهبد خوروران.

شایسته‌ی هرگونه احترام (باد) سپاهبد نیمروز.

(Jamasp-Asana 1913; 157.9-12; Tavadia 1935; 45)

در این متن از آخرین سپاهبد نام برده نشده است، که اگر آخرین سپاهبد را همراه با ترتیب آن در شهرستان‌های ایرانشهر به متن سور آفرین بیفزاییم، پهنه‌ای چهار بخش شده به‌دست خواهد آمد. نویسندگان اسلامی همچون طبری، ثعالبی و مسعودی هم این چهار بخش را یاد کرده‌اند، اگرچه در نوشته‌های آنان، ناهمخوانی‌هایی

درباره‌ی جای هر استان در این چهار بخش به چشم می‌آید (Tabari 1963; I. 894: Tha'ālibī)

.(1900; 393:Mas'ūdī 1969-1975; II. 211.2

به گزارش منابع ادبی (نوشتاری)، پیش از اصلاحات قباد اول و خسرو اول، یک «ایران سپاهبد» (Ērān-spāhbed)، فرماندهی همه‌ی نیروهای جنگی شاهنشاهی بود، اما پس از این اصلاحات چهار «سپاهبد» هر کدام فرماندهی بخشی از نیروهای جنگی شاهنشاهی را به دست گرفتند. نیولی به تازگی گفته است که در حقیقت همه‌ی منابع دست دوم و دست سوم، از این ایده که شاهنشاهی ساسانی در دوره‌ی خسرو اول به چهار بخش نظامی بخش شده بود، پشتیبانی می‌کنند. به عقیده‌ی وی این سامان‌دهی نظامی در نتیجه‌ی دگرگونی‌های شدید سیاسی در سال‌های پایانی دوره‌ی ساسانی، اندک زمانی پیش‌نپاید، با این وجود رد پای خود را در منابع ایرانی و عربی به جای نهاد (Gnoli 1985; 270). هرچند این سخن نیولی تا اندازه‌ی زیادی پذیرفتنی می‌نماید، این چهار بخش شدن شاهنشاهی بایستی فراتر از تنها یک سامان‌دهی نظامی بوده باشد. اگرچه ژینیو گفته است که شواهد و مدارک مادی، چنین سامان‌دهی‌ای را در پایان دوره‌ی ساسانی بازتاب نمی‌دهند، اکنون پاره‌ای نشانه‌ها برای نپذیرفتن این گفته‌ی ژینیو در دست داریم. پاره‌ای از سکه‌ها هم، چهار بخش بودن شاهنشاهی ساسانی در دوره‌ی پادشاهی قباد اول را نشان می‌دهند. معمولاً در پشت سکه‌های ساسانی، زمان ضرب سکه، نشان ضربخانه و جای ضرب سکه دیده می‌شود. نشان‌های زیادی از ضربخانه‌های ساسانی و عرب - ساسانی وجود دارد که هر یک با شک و تردیدهایی به جایی نسبت داده شده‌اند. اکنون چنین پیداست که گویا همه‌ی نشان‌های ضربخانه، نشان شهری که سکه‌ها در آن جا ضرب شده، نیستند. یکی از این نشان‌های ضربخانه که پاروک از آن نام برده نشان DINAN بود که در آن زمان پاروک به درستی آن را DIVAN خواند، اگرچه پاروک نمی‌دانست که این همان ضربخانه بود (Paruck 1943; 105). همچنین او چهار ضربخانه را با پیشوند DIN خواند

که عبارت بودند از AN؛ AV؛ AS؛ و AT (Gobl 1971: plate XVI; Paruck 1943: 139). به تازگی گرنه پیشنهاد داده که نشان ضرابخانه‌ی ساسانی DYNAW که به شهر دیناور نسبت داده شده بود به شکل DYW-AO خوانده شود، به همراه سه نشان دیگر DYW-AS، DYW-AT و DYW-KR (Gurnet 1994: 140). این احتمال در نتیجه‌ی ویژگی آشفته‌کننده‌ی الفبای فارسی میانه است که در آن یک حرف را می‌توان به شیوه‌های گوناگونی خواند.

به عقیده‌ی گرنه سه حرف نخستین DYW، کوتاه نوشت‌هایی برای واژه‌ی «دیوان» (dēwān)، دیوان در زبان فارسی و عربی، به معنی «دفتر دولتی» هستند که دو حرف پایانی به عنوان پسوند برای مکان به کار می‌روند. گرنه گمان دارد که AO برای بخش جنوب غربی؛ AT برای بخش شمال غربی، شاید برای آذربایجان؛ AS برای پایتخت، شاید برای آسورستان و KR برای بخش جنوب شرقی، نشانه‌ای برای کرمان به کار رفته است (Gurnet 1994: 140-141). با نسبت دادن AO به بخش جنوب غربی، آرایش چهار بخشی شاهنشاهی ساسانی تردید انگیز می‌شود، با این وجود پرسش اصلی این است که AO کجا بوده است؟ گرنه به این ناهمخوانی پاسخ قطعی نمی‌دهد. در حقیقت می‌توان این پسوند را AN دانست و از این رو، این نشان ضرابخانه را DYW-AN خواند. گمان دیگری هم وجود دارد که شاید خیلی بهتر باشد؛ AO را می‌توان XW هم خواند و از این رو، آن را برای خراسان پیشنهاد داد و در نتیجه DYW-XW می‌تواند به «دیوان خراسان»، بخش شمال شرقی اشاره داشته باشد و DYW-AS را می‌توان بخش جنوب غربی پنداشت. از این رو، ما برشالوده‌ی داده‌های سکه شناسی می‌توانیم آرایش زیر را پیشنهاد دهیم: DYW-AT برای دیوان آذربایجان؛ DYW-XW برای دیوان خراسان؛ DYW-AS برای دیوان آسورستان؛ و DYW-KR برای دیوان کرمان.

این سکه‌ها در دوره‌ی پادشاهی قباد اول ضرب شده‌اند که دقیقاً همزمان با آغاز اصلاحات اداری است. از این رو، سکه‌ها، گزارش منابع ادبی (نوشتاری) را تکمیل می‌کنند و روی هم رفته چهار بخش بودن شاهنشاهی ساسانی را نشان می‌دهند. چهار بخش شدن، واکنشی در برابر آن شکست‌های جنگی بود که در دوره‌ی قباد اول و پدرش پیش آمده بود. تاخت و تازهای هیتالیان در شرق و نیز جنگ با رومی‌ها در مرزهای غربی و یورش‌های عرب‌ها به دورن شاهنشاهی ساسانی از سوی جنوب، این باور را شدت بخشید که شاهنشاهی باید توانایی رویارویی با دشمنان را در مرزهای گوناگون داشته باشد. شاید این خود علت بخش شدن قدرت نظامی در استان چهار سپاه‌دیده بوده باشد تا آنها بتوانند با تاخت و تازها و یورش‌های بیگانگان مقابله کنند. این سکه‌ها شاید برای پرداخت به نیروهای جنگی و یا برای سپاهیان هر کوست به کار می‌رفته، که این خود از عقیده‌ی نیولی پشتیبانی می‌کند.

همچنین می‌توان نتیجه گرفت که انگیزه‌ی دست زدن به اصلاحات، در دوره‌ی پادشاهی قباد اول، و نه در دوران فرزندش خسرو اول آغاز گردید. این سکه‌ها، در سال‌های سی‌ودوم تا چهارم پادشاهی قباد اول، یعنی ۵۲۰ تا ۵۲۸ میلادی، ضرب شده‌اند (Paruck 1943; 105). از این رو، زمان آغاز چهار بخش شدن شاهنشاهی ساسانی را می‌توان به آغاز سده‌ی ششم میلادی و نه دیرتر نسبت داد. در دوره‌ی پادشاهی خسرو اول، این اصلاحات می‌بایست نهادینه شده باشند و از این رو منابع اسلامی این اصلاحات را به وی نسبت داده‌اند. البته این چندان شگفت‌انگیز نیست، چراکه خسرو اول پادشاه برجسته‌ای بود و بنیاد نهادن یادمان‌های تاریخی و کارهای بزرگ فراوانی به وی نسبت داده شده است.

ساختار متن شهرستان‌های ایران‌شهر

در شهرستان‌های ایران‌شهر، نمایش کلی ایران‌شهر، بر مبنای چهار بخش بزرگ (کوست) چهره بسته است: ۱- خراسان، ۲- خوروران، ۳- نیمروز و ۴- آدوربادگان.

این آرایش که اصلاحات اداری قباد اول و خسرو اول را باز می‌نمایاند، از جنبه‌ی دیگری هم دارای اهمیت است. هنگامی که به پی‌هم‌آبی کوست‌ها می‌نگریم، با یک نمایش ضربداری روبه‌رو می‌شویم. این گونه که برشمردن کوست‌ها در شهرستان‌های ایرانشهر، از شمال شرق به سوی جنوب غرب آغاز می‌گردد و از جنوب شرق به سوی شمال غرب ادامه می‌یابد. این شیوه‌ی بازنمایی کوست‌ها یک ویژگی همیشگی در متن‌های فارسی میانه است، با این تفاوت که به جای «اباختر» (Abāxtar)، آدوربادگان نوشته شده است. این جابه‌جایی می‌بایست از آن رو بوده باشد که در کیهان‌شناسی زردشتی، اباختر به شمال اشاره دارد که در پیوند با اهریمن و جایگاه اوست (تفضلی، ۱۳۶۸؛ ۳۳۳ و ۱۳۷۶؛ ۲۶۶). این شیوه‌ی نمایش کوست‌ها به هنگام باز نمایاندن مرزهای شاهنشاهی، یک شیوه‌ی باستانی است، به گونه‌ای که داریوش بزرگ هخامنشی در سده‌ی ششم پیش از میلاد مرزهای شاهنشاهی هخامنشی را به شیوه‌ای ضربداری یاد کرده است: از شمال شرق به سوی جنوب غرب و از جنوب شرق به سوی شمال غرب (Kent 1953; 136-137).

ساختار و زبان شهرستان‌های ایرانشهر، کلیشه‌ای است. به سخن دیگر، ساختاری به شیوه‌ای که خواهد آمد، بر پی‌هم‌آبی و بازگویی متن سایه افکنده است:

شهرستان x را y ساخت.

شهرستان x و x را y ساخت.

شهرستان x را y ساخت (گزارش کارهای برجسته‌ی y).

شهرستان x را y ساخت و z را به فرجام رسانید.

شهرستان x را y و شهرستان x را y ساخت.

پژوهش‌ها درباره‌ی متن شهرستان‌های ایرانشهر

چندین ترجمه از این متن در سال‌های پایانی سده‌ی نوزدهم و سال‌های آغازین سده‌ی بیستم میلادی انجام گرفته است. ای. بلوشه نخستین پژوهنده‌ای بود که به این

متن پرداخت و از آن ترجمه‌ای به زبان فرانسه با یادداشت‌هایی ارزشمند فراهم آورد (Blochet 1897; 165-176) پس از بلوشه، ج. ج. مودی متن *شهرستان‌های ایران‌شهر* را به زبان گجراتی و انگلیسی برگرداند (Modi 1899). یوزف مارکوارت هم این متن را به انگلیسی ترجمه کرد؛ نوشته‌ی مارکوارت که پس از مرگ او انتشار یافت در هفتاد سال گذشته یک نوشته‌ی پایه بود. باید یاد آور شد که اگرچه مارکوارت، استادانه توانست گره‌ی بسیاری از دشواری‌های متن را بازگشاید، با این وجود از ترجمه‌ی مودی و به ویژه دو مقاله‌ی او که به همراه ترجمه‌اش در پایان سده‌ی نوزدهم میلادی انتشار یافته بود، استفاده نکرده است (Modi; 1898:129-163; 1899:164-180). صادق هدایت که فارسی میانه را در هند پیش ب. ت. انکلساریا آموخته بود، برای نخستین بار *شهرستان‌های ایران‌شهر* را به زبان فارسی برگرداند (هدایت، ۱۳۴۴؛ ۴۱۲-۴۳۳). از آن پس، ه. س. نوبرگ متن *شهرستان‌های ایران‌شهر* را ویرایش نمود و آن را در کتاب خود *A Manual of Pahlavi*، «راهنمای پهلوی» انتشار داد. نوبرگ آن گونه که از یادداشت‌ها و واژه‌نامه‌ی کتاب‌اش پیداست، بسیاری از خوانش‌های متن را بهبود بخشید (Nyberg 1964; 113-117 & 203-204). به تازگی دو جُستار کوتاه به زبان فارسی درباره این متن نوشته شده است: نخستین جُستار به دست سعید عریان (عریان، ۱۹۸۳؛ ۵۹۳-۶۱۹) و دیگری به پژوهش شادروان احمد تفضلی که ترجمه‌ای بنیادی به همراه پاره‌ای یادداشت‌ها به دست داده است (تفضلی، ۱۳۶۸؛ ۳۳۲-۳۴۹).

دست‌نویس شهرستان‌های ایران‌شهر

مجموعه‌ی MK، که متن دست‌نویس شهرستان‌های ایران‌شهر را هم در خود گنجانیده، به دست ک. ج. جاماسب آسانا گردآوری شده است. این متن بر پایه‌ی دو دست

نوشته‌ی MK و JJ ویرایش شده است (Modi 1913;18-24). این مجموعه به دست یک روحانی زردشتی ایرانی به نام «مهربان کیخسرو» که در سده‌ی چهاردهم میلادی برای همکاری با روحانیون پارسی درباره‌ی ادبیات دینی آنان، از ایران به هند رفته بود، رونویسی شده است. مجموعه ۱۶۳ برگ دارد و شهرستان‌های ایران‌شهر در برگ 1.5, 19b, و 1.6, 26a این مجموعه جای گرفته است. مجموعه‌ی MK، از روی دست نوشته‌ی دیگری رونویسی شده بود که برای یک روحانی پارسی به نام «دین پناه پسر آدورباد» نوشته شده بود که او نیز این متن را برای «شهزاد شادان فرخ هرمزد» که در آتشکده‌ی «بروچ» (Broach) بود، فراهم آورده بود. مجموعه، چند متن گوناگون را که پاره‌ای از آنها کوتاه و پاره‌ای دیگر بلندتراند، همچون *یادگار زریران* (*Ayādgār ī Zarērān*) و *خسرو و ریدگ* (*Husrāw ud Rēdag*) را در خود جای داده است.

در این نوشته، برای آوانویسی متن، شیوه آوانویسی د. ن. مکنزی را به کار گرفته‌ایم و در بخش ترجمه‌ی متن، شکل فارسی میانه‌ی نام‌ها را با پاره‌ای دست کاریها، به دست داده‌ایم. از این نشانه‌ها در آوانویسی استفاده شده است: نشانه‌ی [] برای افزوده‌ها و نشانه‌ی < > برای افتادگی‌ها. نخست آوانویسی متن و سپس ترجمه‌ی فارسی و یادداشت‌ها به دست داده شده است.

آوانویسی متن شهرستان‌های ایران شهر

pad nām ī dādār ī weh abzōnīg

pad nām<⌢> ud nērōg ud ahlāyīh ī dādār ohrmazd [ud] jadag ī nēk.

- 1) Šahrestānīhā ī andar zamīg ērān-šahr kard ēstēd jud jud rōz kū kadām sar-xwadāy kard pad gōkān abar ēn ayādgār nibišt ēstēd.
- 2) pad kust ī xwarāsān samarkand šahrestān kāūs ī kawādān bun fragand siyāwaxš ī kāūsān be frazāmēnīd.
- 3) kay-husraw ī siyāwaxšān ānōh zād u-š warzāwand ātaxš wahrām ānoh nišāst.
- 4) pas zardušt dēn āwurd az framān [ī] wištāsp-šāh 1000 ud 200 fragard pad dēn dibīrīh pad taxtagīhā[ī] zarrēn kand ud nibišt ud pad ganj[ī] ān ātaxš nihād.
- 5) ud pas gizistag *skandar sōxt ud andar ō drayāb abgand.
- 6) Sugud ī haft āšyān u-š haft āšyānag andar būd ēd kū haft xwadāyān andar būd. ēk ān ī yam ud ēk [ān ī]až-i dahāg ud ēk ān [ī] frēdōn ud ēk ān ī manučīhr ud ēk ān ī kāūs <ud ēk ān ī kay-husraw> ud ēk ān ī lohrāsp ud ēk ān ī wištāsp-šāh.
- 7) pas gizistag frāsiyāk ī tūr har ēk nišēmag ī dēwan [ud] uzdēstzār <⌢>[ud] *bašn padiš kard.
- 8) andar baxl ī *bāmīg šahrestān [ī] nawāzag spandyād ī wištāspān pus kard.

9) u-š warzāwand ātaxš wahrām ānōh nišāst u-š nēzag ī xwēš ānōh be zad u-š-ō yabbu xāgān ud sinjēbīk xāgān ud čōl xāgān ud wuzurg xā[gā]n ud gōhram ud tuzāb ud arzāsp ī xiyōnān-šāh paygām frēstēd kū ō nēzag ī man be nigerēd har kē pad wazišn ī ēn nēzag nigēred čē andar ō ērān-šahr dwārēd.

10) Šahrestān ī xwārazm *narsēh ī jahūdagān kard.

11) Šahrestān ī marw-rōd wahrām ī yazdgirdān kard.

12) Šahrestān ī marw ud šahrestān [ī] harē gizistag skandar ī hrōmāyīg kard.

13) Šahrestān [ī] *pōšang šābuhr ī ardaxšīrān kard, u-š pad pōšang <▷> puhl-ē wuzurg kard.

14) Šahrestān [ī] tūs, tūs ī nōdarān [kard]<▷>[ud] 900 sāl spāhbed bud. pas az tūs spāhbedīh ō zarēr ud az zarēr ō bastūr ud az bastūr ō karzam mad.

15) Šahrestān ī nēwšābuhr šābuhr i *ardaxšīrān kard pad ān gāh kē-š pahlēzag[ī] tur ōzad u-š pad ham-gyāg šahrestān framūd kardan.

16) Šahrestān ī kāyēn kay-lohrāsp ī wištāsp pid kard.

17) Andar gurgān šahrestān ī dahestān xwānēnd narsēh ī aškānān kard.

18) Šahrestān [ī] kūmīs [ī] panj-burg až-i dahāg pad šabestān kard. māniš[ī] *pārsīgān ānōh būd. pad xwadāyīh[ī] yazdgird ī šābuhrān kard andar tāzišn ī čōl wērōy-pahr [ī] ān ālag.

19) Šahrestān panj husraw ī kawādān k[ard]: husraw-<ud> šād [ud] husraw ī mūst-ābād ud wisp-šād-husraw ud hu-bōy-husraw <ud> šād-farrox-husraw kard [ud]nām nihād.

20) u-š parisp-ē kē 180 frasang drahnāy ud 20+5 šāh ārešn bālāy 100 ud 80 dar kōšk [ud] dastgird andar framūd kardan.

21) pad kust[ī] xwarwarān šahrestān ī tīsftōn az framān ī tūs ī *warāzag ī gēwagān kard.

22) Šahrestān [ī] *nasībīn *warāzag [ī] gēwagān kard.

23) Šahrestān ī ōrhāy narsēh ī aškānān kard.

24) Šahrestān ī bābēl, bābēl pad xwadāyīh [ī] jam kard. u-š tīr abāxtar ānōh be bast ud mārīg [ī] haft [ud] dwāzdah ī āxtarān ud abāxtarān [ud] haštom bahrag pad jādūgīh ō mihr ud azērīg be nimūd.

- 25) Šahrestān ī hērt šābuhr ī ardaxšīrān kard. u-š mihr-zād ī *hērt marzbān pad war ī tāzīgān be gumārd.
- 26) Šahrestān ī hamadān *yazdgird ī šābuhrān kard kē-šān *yazdgird ī dabr xwānēnd.
- 27) andar māh ud kust ī nihāwand ud war [ī] wahrāmāwand šahrestān-ē wahrām ī *yazdgirdān kard kē-šān *wahram ī gōr xwānd.
- 28) 21 Šahrestān ī andar padišxwārgar kard ēstēd az armāyīl enyā az framān armāyīl awēšan kōfyārān kard kē-šān az *až-i dahāg kōf pad šahryārīh windād ēstād.
- 29) kōfyār 7 hēnd: dumbāwand<ud> wisēmagān ud āhagān ud *wispūhr ud *sōbārān ud musragān ud barōzān ud marinzān.
- 30) ēn ān būd kē-šān az *až-i dahāg kōf pad šahryārīh windād ēstād.
- 31) Šahrestān [ī] mūssel pērōz ī šābuhrān kard.
- 32) 9 Šahrestān andar zamīg gazīrag kard ēstēd ud āmtūs kēsar brādar zād kard.
- 33) 24 Šahrestān andar zamīg [ī] šām [ud] yaman ud frīgā ud kufah ud makkah ud madīnag gāh kard ēstēd ast šāhān šāh [ud] ast kēsar.
- 34) pad kust [ī] nēmrōz šahrestān ī kābul ardaxšīr ī spandyādān kard ēstēd.
- 35) Šahrestān [ī] raxwat rahām ī gōdarzān kard pad ān gāh ka-š aspwarz nar ī tūr ōzad u-š yabbu-xāgān az ānōh stō be kard.
- 36) Šahrestān ī bast bastūr [ī] zarērān kard pad ān gāh ka wištāsp-šāh dēn yaštan pad frazdān būd ud bunag ī wištāsp ud abārīg wāspuhragān andar nišāst.
- 37) Šahrestān ī frāh ud šahrestān [ī] zāwalestān rodstahm ī sistān-šāh kard.
- 38) Šahrestān [ī] zarang naxust gizistag frāsiyāk ī tūt kard u-š warzāwand ātaxš karkōy ānōh nišāst u-š manūčīhr andar ō padišxwārgar kard u-š spandarmad pad zanīh xwāst ud spandarmad andar ō zamīg gumēxt šahrestān awērān kard u-š ātaxš afsārd ud pas kay husraw [ī] siyāwaxšān šahrestān abāz kard. u-š ātaxš karkōy abāz nišāst ud ardaxšīr [ī] pabāgān šahrestān be pad frazāmenīd.
- 39) Šahrestān [ī] kerman [*kawād ī] pērōzān kermān-šāh kard.

- 40) Šahrestān [i] weh-ardaxšīr <▷ pad 3 xwadāy kard ud ardaxšīr [i] pābagān pad frazāmenīd.
- 41) Šahrestān [i] staxr ardawān ī *pārsīgān-šāh kard.
- 42) Šahrestān [i] dārāb-gird dārāy ī dārāyan kard.
- 43) Šahrestān [i] weh-šābuhr šābuhr ī ardaxšīrān kard.
- 44) Šahrestān [i] gōr-ardaxšīr-xwarrah ardaxšīr [i] pābagān kard.
- 45) Šahrestān [i] *tūzag humāy ī čīhr-āzādān kard.
- 46) Šahrestān ī ohrmīzd-ardaxšīrān [ud] Šahrestān ī rām-ohramzd ohrmazd [i] nēw-šābuhrān kard.
- 47) Šahrestān [i] šūs ud šūstar šīšīnduxt zan ī yazdgird ī šābuhrān kard čiyōn duxt ī rēš-galūdag jahūdagān šāh mād-iz ī wahram ī gōr būd.
- 48) Šahrestān ī wandōy-šābuhr ud šahrestān ī ērān-kard-<▷šābuhr šābuhr ī ardaxšīrān kard u-š pīlabād nām nihād.
- 49) Šahrestān ī nahr-tīrag pad duš-xwādayīh ī *až-i dahāg pad šabestān kard ud zēndān ī ērān-šahr būd zēndān aškan nām būd.
- 50) Šahrestān [i] simrān frēdōn ī ādwēnān kard. u-š masrūg simrān-šāh ōzad u-š zamīg ī simarān abāz xwešīh ī ērān-šahr āwurd. u-š dast [i] tazīg pad xwēšīh ud ābādīh be ō baxt- husraw ī tāzīg-šāh dād paywand dārišn ī xwēš rāy.
- 51) Šahrestān ī *ārhēst šābuhr ī ardaxšīrān kard.
- 52) Šahrestān ī *āsūr ud šahrestān ī weh-ardaxšīr ardaxšīr ī spandādān kard. u-š ōšag ī *hagar marzbān dō-sar ud bor-gil pad war ī tāzīgān be gumārd.
- 53) Šahrestān ī gay gizistag *aleksandar ī flīpus kard. Mānīšn ī jahūdān ānōh būd. pad xwadāyih [i] yazdagird ī šābuhrān nīd az xwāhišn ī šīšīnduxt u-š zan būd.
- 54) Šahrestān ī ērān-āsān-kard-kawād [*kawād] ī pērōzān kard.
- 55) Šahrestān ī aškar wahrām ī yazdgirdān kard.
- 56) Šahrestān ī ādūrbādagan ērān-gušašp ī ādūrbādagan spāhbed [kard].
- 57) Šahrestān ī wan wan ī gulaxšān kard ud pad zanīh ō kay-kawād mad ud drubšutīh ī arwandāsp tur ī brād-reš ī karb pad jādūgīh kard panāgīh ī gyān xwēš rāy.

آوانویسی متن شهرستان‌های ایران شهر □ ۳۵

58) pad kust ādūrbādagān šahrestān ī ganzag *frāsiyāk [T] tūr kard.

59) Šahrestān ī āmōy zandīg ī purr-marg kard. Zardušt ī spitāmān za ān šahrestān būd.

60) Šahrestān ī baydād abū-jafar čiyōn-šān abū-dawānīg xwānd kard.
pad pērōzih āwišt.

frazaft pad drōd šādīh rāmišn.

ترجمه‌ی فارسی متن شهرستان‌های ایرانشهر^۱

به نام دادار نیک افزونی بخش

[شهرستان‌های ایرانشهر]

به نام و نیرو و یاری دادار اورمزد و بخت نیک

(۱) شهرستان‌هایی که در زمین ایرانشهر ساخته شده‌اند، هر کدام در چه روزگاری، در کجا و به دست کدام سرخدایی ساخته شده است، به تفصیل در این یادگار نوشته شده است.

(۲) در کوست خراسان، شهرستان سمرقند را کاووس پسر قباد بنیان گذاشت. سیاوش پسر کاووس آن را به فرجام رسانید.

(۳) کیخسرو پسر سیاوش آنجا زاده شد و او آتش بهرام ورجاوند را آنجا نشانید.

(۴) سپس زرتشت دین آورد. به فرمان شاه گشتاسپ ۱۲۰۰ فرگرد (اوستا) به (خط) دین دبیره بر روی لوحه‌های زرین کند و نوشت و در خزانه‌ی آن آتشکده نهاد.

(۵) سپس اسکندر ملعون آن را سوخت و در دریا افکند.

۶) سُغد را هفت آشیان است، و هفت آشیان آن این است که هفت خدای در آن بود. یکی از آن جمشید، یکی از آن ضحاک، یکی از آن فریدون، یکی از آن منوچهر، یکی از آن کاووس، یکی از آن لهراسب، یکی از آن شاه گشتاسپ.

۷) سپس افراسیاب تورانی ملعون در هر یک از آنها نشستگاهی برای دیوان (و) بتکده و بتخانه ساخت.

۸) در بلخ بامی، شهرستان نوازه را اسفندیار پسر گشتاسپ ساخت.

۹) و آتش بهرام ورجاوند را آنجا نشانید، و نیزه‌ی خویش را آنجا زد و به بیغو خاقان و سنجیو خاقان و چول خاقان و خاقان بزرگ و گهرم و تزاو و ارجاسب شاه خیونان پیام فرستاد که: «به نیزه من بنگرید، هر که به وزش این نیزه بنگرد، همانند اینست که به ایران‌شهر تازیده».

۱۰) شهرستان خوارزم را نرسه پسر جهود ساخت.

۱۱) شهرستان مرو را بهرام پسر یزدگرد ساخت.

۱۲) شهرستان مرو و شهرستان هرات را اسکندر رومی ملعون ساخت.

۱۳) شهرستان پوشنگ را شاپور پسر اردشیر ساخت، و او در پوشنگ پل بزرگی ساخت.

۱۴) شهرستان توس را توس پسر نوذر ساخت و نهصد سال سپاهبد بود. پس از توس سپاهبدی به زریر و از زریر به بستور و از بستور به کرزم رسید.

۱۵) شهرستان نیشاپور را شاپور پسر اردشیر ساخت. در آن زمان که پهللیزک تورانی راکشت، در همانجا فرمود شهرستانی بسازند.

۱۶) شهرستان قاین را کی لهراسب پدر گشتاسپ ساخت.

۱۷) در گرگان شهرستانی که آن را دهستان خوانند نرسه اشکانی ساخت.

۱۸) شهرستان قومس پنج برج را ضحاک آن را شبستان خود کرد. اقامتگاه «اشکانیان» آنجا بود. در زمان فرمانروایی یزدگرد پسر شاپور آنرا ساخت، در زمان

هجوم چول در جهت ویروی پهر بود.

۱۹) پنج شهرستان را خسرو پسر قباد ساخت و آنها را خسرو - شاد، و خسرو مست‌آباد، و ویسپ - شاد - خسرو، و هوبوی - خسرو، و شاد - فرخ - خسرو نام نهاد.
۲۰) (او) فرمود که دیواری که ۱۸۰ فرسنگ دراز و ۲۵ ارش شاه بلند، ۱۸۰ دروازه کاخ و در داخل آن دستگرد بسازند.

۲۱) در کوست خوروران، شهرستان تیسفون را و رازه گیوگان به فرمان توس ساخت.
۲۲) شهرستان نصیین را و رازه گیوگان ساخت.

۲۳) شهرستان اورها را نرسه اشکانی ساخت.

۲۴) شهرستان بابل را بابل در فرمانروایی جم ساخته. و او سیاره‌ی تیر را در آنجا بست، و طلسم مربوط به هفت سیاره و دوازده برج و قسمت هشتم (آسمان) را با جادوگری زیر مهر (آفتاب) و به مردم بنمود.

۲۵) شهرستان حیره را شاپور پسر اردشیر ساخت و او مهرزاد مرزبان حیره را بر حصار تازیان گماشت.

۲۶) شهرستان همدان را یزدگرد پسر شاپور ساخت که او را یزگرد خشن می‌خوانند.

۲۷) در ماد و ناحیه‌ی نهاوند و حصار بهرام آورد، بهرام پسر یزدگرد که او را بهرام گور می‌خوانند شهرستانی ساخت.

۲۸) بیست و یک شهرستان که در پدشخوارگر ساخته شده است، یا ارمایل یا به فرمان ارمایل آن کوهیاران ساخته اند که از (دست) ضحاک کوه را برای فرمانروایی در اختیار گرفتند.

۲۹) کوهیاران هفت هستند: وسیمگان دماوند و آهگان و وسپور و سوباران و مسرگان و پروزان و مرنزان.

۳۰) اینان بودند که از (دست) ضحاک کوه را برای فرمانروایی در اختیار گرفتند.

۳۱) شهرستان موصل را پیروز پسر شاپور ساخت.

۳۲) نه شهرستان که در جزیره ساخته شده است، (آن‌ها را) امیتوس برادرزاده‌ی قیصر ساخت.

۳۳) بیست و چهار شهرستانی که در زمین شام و یمن و آفریقا و کوفه و مکه و مدینه ساخته شده است، بعضی را شاهنشاه و بعضی را قیصر ساخته است.

۳۴) در کوست نیمروز، شهرستان کابل را اردشیر پسر اسفندیار ساخت.

۳۵) شهرستان رخود را رهام پسر گودرز ساخت. در آن زمان که اسب - ووزنر تورانی را کشت و بیغو خاقان را از آنجا گریزان کرد.

۳۶) شهرستان بست را بستور پسر زریر ساخت، و در آن زمان که شاه گشتاسپ برای نیایش دین در کنار (دریاچه) فرزندان بود و بنه گشتاسپ و دیگر شاهزادگان را در آنجا مستقر کرد.

۳۷) شهرستان فره و شهرستان زابلستان را رستم، شاه سیستان ساخت.

۳۸) شهرستان زرننگ را نخست افراسیاب تورانی ملعون ساخت و آتش ورجاوند کرکوی را در آنجا نشانید و منوچهر را به پدشخوارگر (محاصره) کرد و (افراسیاب) اسپندرم را به زنی خواست و اسپندرم در زمین آمیخت. او (افراسیاب) آن شهرستان را ویران و آن آتش را خاموش کرد و سپس کیخسرو پسر سیاوش آن شهرستان را باز ساخت و آتش کرکوی را باز نشانید، و اردشیر بابکان آن شهرستان را به فرجام رسانید.

۳۹) شهرستان کرمان را «قباد» پیروزان شاه کرمان ساخت.

۴۰) شهرستان به - اردشیر را سه فرمانروا ساختند، و اردشیر بابکان آن را به فرجام رسانید.

۴۱) شهرستان استخر را اردوان شاه «پارتیان» ساخت.

۴۲) شهرستان دارابگرد را دارا پسر دارا ساخت.

۴۳) شهرستان بیشاپور را شاپور پسر اردشیر ساخت.

۴۴) شهرستان گور - اردشیر خوره را اردشیر بابکان ساخت.

- (۴۵) شهرستان توج را همای چهر آزاد ساخت.
- (۴۶) شهرستان هرمزد - اردشیر و شهرستان رام - هرمز را هرمز دلیر پسر شاپور ساخت.
- (۴۷) شهرستان شوش و شوشتر را شیشین دخت زن یزدگرد پسر شاپور ساخت که دختر راس الجالوت شاه جهودان و مادر بهرام گور بود.
- (۴۸) شهرستان جندی‌شاپور و شهرستان ایران - کرد - شاپور را شاپور پسر اردشیر ساخت و آنرا بیل آباد نام نهاد.
- (۴۹) شهرستان نهر تیره را ضحاک در دوران فرمانروایی (خویش) آنجا را شبستان خود کرد، و زندان ایران‌شهر بود و زندان اشکان نام نهاد.
- (۵۰) شهرستان هماوران را فریدون پسر آبتین ساخت، و مسروق شاه هماوران را کشت، و زمین هماوران را باز به تصرف ایران‌شهر در آورد، و او دشت تازیان را به ملکیت به بخت - خسرو شاه تازی داد بخاطر پیوندی که با او داشت.
- (۵۱) شهرستان آرهست را شاپور پسر اردشیر ساخت.
- (۵۲) شهرستان آسور و شهرستان به - اردشیر را اردشیر پسر اسفندیار ساخت و اُشگ هگر را به عنوان مرزبان (برسپاه) دوسر و بورگل بر حصار تازیان بگمارد.
- (۵۳) شهرستان جی را اسکندر ملعون پسر فلیپوس ساخت، اقامتگاه جهودان آنجا بود. در دوران فرمانروایی یزدگرد پسر شاپور به خواهش زن خویش شیشین دخت (جهودان را) به آنجا آورد.
- (۵۴) شهرستان ایران - آسان - کرد - قباد را «قباد» پسر پیروز ساخت.
- (۵۵) شهرستان اشگر را بهرام پسر یزدگرد ساخت.
- (۵۶) شهرستان آذربایجان را ایران - گشسب که سپاهد آذربایجان بود (ساخت).
- (۵۷) شهرستان ون را ون دختر گلخشان ساخت که به زنی کیقباد درآمد، و تور برادریش کرب با جادوگری آنجا را به صورت دژ ارون‌دسب در آورد، برای حفظ جان خویش.

۵۸) در کوست آذربایجان شهرستان گنرگ را افراسیاب تورانی ساخت.

۵۹) شهرستان آمل را زندیق پُر مرگ ساخت. زردشت پسر اسپیتمان از آن شهر بود.

۶۰) شهرستان بغداد را ابوجعفر که او را دوانیقی خوانند ساخت.

به پیروزی پایان یافت

فرجام یافت به درود و شادی ورامش.

یادداشت‌ها

pad nām ī dādār. به نام دادار.

به نام *دادار*، یکی از دو عبارت کلیشه‌ای همیشگی در سرآغاز متن‌های فارسی میانه‌ی زردشتی است که معمولاً با نام اورمزد همراه می‌گردد. نگاه کنید به: کارنامه‌ی اردشیر بابکان (Nyberg 1941;1)؛ ایادگار زیران (Nyberg 1964;18)؛ و بندهشن هندی (بهزادی، ۱۳۶۸: ۱). عبارت کلیشه‌ای دیگر، «به نام یزدان» (pad nām ī yazdān) است که پُرکاربردتر بوده و در سده‌ی چهارم میلادی در سنگ نوشته‌ی مشکین‌شهر به چشم می‌آید (Frye & Skjærvø 1996; 54). این عبارت در متن‌های فارسی میانه‌ی زردشتی سده‌ی هشتم و نهم میلادی هم دیده می‌شود. عبارت زردشتی «به نام یزدان» می‌تواند الگویی برای «بسم الله» در دوره‌ی اسلامی بوده باشد (Gignoux 1979; 159-163; 1986; 172). آن گونه که از یک سکه‌ی اموی ضرب شده به نام عبدالعزیز بن عبدالله بن عامر در سال ۶۹۲/۶۹۱ میلادی پیداست، در آغاز دوره‌ی اسلامی، «الله» با «ایزد» (yaazd) یکسان انگاشته می‌شده است (Mochiri 1981;170).

weh abzōnīg. نیک افزونی بخش.

عبارت «نیک افزونی بخش» تنها گهگاه در سرآغاز متن‌های پهلوی به چشم می‌آید و از این رو، این بخش از پیشگفتار متن *شهرستان‌های ایرانشهر*، تا اندازه‌ای

بی‌مانند و یگانه است و می‌تواند برابری برای «الرحمن الرحیم» در دوره‌ی اسلامی باشد. افزونی بخش (abzōnīg) به لقب اورمزد اشاره دارد. در سنت زردشتی، اورمزد بخشنده‌ی همیشگی و افزونی بخش برکت و تندرستی است. افزونی بخش همسنگ با speništa- در زبان اوستایی، awāzūnī در پازند، و guru, brhat در سنسکریت است (Nyberg 1974:26).

jadag ī nēk. بخت نیک.

واژه‌ی «جَدَگ» (jadag) از «yam-؛ گرفتن، نگاه داشتن» در زبان اوستایی گرفته شده است. گونه‌ی جنوب غربی *ždg در پارتی به عنوان بخشی از واژه‌ی hwydag؛ «رفتار نیک» دیده می‌شود (Nyberg 1974: 225).

(۱) Šahrestānīhā. شهرستان‌ها.

«شهرستان» (Šahrestān) با پسوند جمع «ایها» (īhā). ریشه‌ی واژه‌ی «شهرستان» به *xšaθra-stāna- در ایرانی باستان باز می‌گردد. از این رو در فارسی باستان xšaça- در فارسی میانه šahr؛ در فارسی میانه‌ی سنگ نوشته‌ای štr؛ و در فارسی امروزی «شهر». در اوستا به گونه‌ی xšaθra؛ در پارتی xšahr؛ در پارتی سنگ نوشته‌ای hštr؛ و در سنگ نوشته‌های یونانی πολιτι/πολιεις (Back 1978: 236). معنی همگانی «شهرستان»، «استان»، «پایتخت»، و یا «شهر» است، با این وجود شهرستان به معنای یک شهر با بخش‌های پیرامون آن هم می‌باشد. برای آگاهی‌های بیشتر به ویژه درباره‌ی معنی شهرستان در مهرهای اداری نگاه کنید به (Gyselen 1989:42). در سنگ نوشته‌های سده‌ی سوم میلادی، استان به گونه‌ی try/šahr دیده می‌شود، در حالی که در همان زمان، بخش‌ها به نام «شهر» و پایتخت - شهرها به نام «شهرستان» شناخته شده بودند. شهر به دست «شهردار»، که گویا در سده‌ی سوم میلادی یک شاه محلی بود و بعدها از سوی شاهنشاه برگزیده می‌شد، اداره می‌شده است (Lukonin 1985:701). بخش‌ها یا

شهرها زیر فرماندهی کارگزاران گوناگون همچون «شهرَب» (Šahrab) و یک «موبد» بودند. موبد، به حقوق مالکیت و دیگر کارهای حقوقی می‌پرداخت. یک «آمارگر» (āmārgar) هم وجود داشت که به امور مالی یک یا چند بخش می‌پرداخت. در شهرستان‌های *ایران‌شهر*، واژه‌ی «شهرستان» به پایتخت - شهر و بخش‌های پیرامون آن اشاره دارد.

zamīg خاک/زمین.

گونه‌ی شمال غربی «زمیگ» (zamīg) به جای گونه‌ی جنوب غربی «دمیگ» (damīg) هم به کار برده می‌شود. در اوستایی-zam؛ در پارسی مانوی zmyg؛ و در فارسی امروزی «زمین».

Ērān-šahr. زمین / شاهنشاهی / سرزمین ایران.

به عقیده‌ی هرتسفلد واژه‌ی ایران‌شهر، آفرینشی در دوره‌ی هخامنشیان بوده که برای نام رسمی شاهنشاهی هخامنشیان، (aryānām xšāça)* پدید آمده بود (Herzfeld 1947; 669-700). نیولی نشان داده است که مفهوم *ایران/ایران‌شهر* یک ایده‌ی سده‌ی سوم میلادی و پیامد تبلیغات سیاسی و دینی در پادشاهی اردشیر اول (۲۲۴-۲۴۰ م.) بوده است (Gnoli 1989; 177-178). زمین *ایران‌شهر* (zamīg ī Ērān-šahr)، از آن رو که در آن مفهومی سیاسی و دینی با یک گستره‌ی ویژه، یا به سخن دیگر، فهرست شهرهای نام برده شده در متن شهرستان‌های ایران‌شهر، به هم پیوند زده شده‌اند دارای اهمیت فراوان است. نکته‌ی چشمگیر در *شهرستان‌های ایران‌شهر* آن است که، پهنه‌ای که سرزمین ایران یا ایرانیان دانسته شده، بسیار بزرگ‌تر از پهنه‌ای است که ساسانیان بر آن فرمانروایی داشتند. این خود می‌تواند نشان دهنده‌ی یک چشم انداز (سیاسی) ایده‌آل باشد، از آنچه که سرزمین یا شاهنشاهی ساسانی باید باشد. نکته‌ی پُراهمیت دیگر آن است که شهرستان‌های ایران‌شهر، در سده‌ی هشتم میلادی، هنگامی که شاهنشاهی

ساسانی به دست عرب‌های مسلمان از پای درآمده بود، بازنویسی شده است. با این که شاهنشاهی ساسانی برای همیشه نابود شده بود، نویسندگان زردشتی هنوز یک گستره‌ی ویژه را به عنوان سرزمین ایرانیان می‌پنداشتند که این خود در مقدمه‌ی شاهنامه‌ی ابومنصوری و در *الأعلاق النفیسه‌ی ابن‌رسته* هم که سرزمین ایران را از مصر تا آسیای میانه دانسته‌اند، بازتاب یافته است (Wiet 1995:115).

jud jud rōz . روزهای متفاوت.

در دست نوشته‌ی متن *شهرستان‌های ایران‌شهر، واژه‌ی YWM*، «روز» آمده است که زمان‌ها یا دوره‌های متفاوت را نشان می‌دهد. همچنین می‌توان این واژه را به «بوم» (būm)، «زمین» یا «ناحیه» بازسازی نمود، چراکه متن به بخش‌های گوناگون *ایران‌شهر* می‌پردازد. واژه‌ی بوم در معنی «زمین» و «ناحیه» به دست نویسندگان و شاعران ایرانی همچون صنایعی ماندگار شده است:

کشوری را که عدل عام ندید بوم در بوم اش هیچ بام ندید.

sar-xwadāy . سرخودای.

واژه‌ی «سر» (sar) به معنی «سرکرده/ فرمانده»؛ در اوستایی-sara؛ در پارتی مانوی sr؛ در پازند sar؛ در فارسی امروزی «سر». و واژه‌ی «خودای» (xwadāy/MRWHY) «سرکرده یا فرمانروا در یک مفهوم سیاسی». خدا در مفهوم یهودی - مسیحی؛ در آرامی mārā؛ در سریانی moā؛ در مندایی mara؛ در اکدی marū؛ در پارتی سنگ نوشته‌ای hwtwy؛ در فارسی میانه‌ی سنگ نوشته‌ای xwd'y؛ در پازند xwadāe و در فارسی امروزی «خدا»، که برای «خداوند» به کار می‌رود (Shayegan 1998:31-54). برای dēr-xwadāy (در دینکرد پنجم، بخش ۲، بند ۹ و دینکرد هفتم، بخش ۴، بند ۸۳) به جای sar-xwadāy نگاه کنید به (Molé 1967:58 & 108). آموزگار و تفضلی dēr-xwadāy را در این هر دو جا به درستی «سرخودای» (sar-xwadāy) خوانده‌اند. معنی همگانی «سرخودای» روشن

است و برای اشاره به «فرمانروایان مستقل»، یکسان با «ملوک الطوائف» در زبان عربی، به کار برده شده است. این معنی را چند بخش از کارنامه‌ی اردشیر بابکان هم تایید می‌کند. به گزارش کارنامه (بخش ۱۱، ویرایش فره‌وشی، ۱۳۵۴: ۱۱۰-۱۱۱)، اردشیر اول (۲۲۴-۲۴۰ م.) در پیکار برای یکپارچه ساختن *ایران‌شهر* در زیر نگین پادشاهی خویش، درگیر نبردهای پی در پی بود:

pas az ān ardaxsīr ō kustag kustag šud ud was kārezār ud ōzanišn abāg sar-xwadāyān ī ērān-šahr kard.

«پس از آن اردشیر به کوست کوست شد و بسی کارزا و کشتار با سرخودایان ایران‌شهر کرد». در ادامه‌ی داستان گفته شده هنگامی که اردشیر از کوستی به کوست دیگر می‌شتافت جای دیگری سر به نافرمانی می‌کشید و او نگران و اندیشناک شد که نخواهد توانست ایران‌شهر را به زیر فرمانروایی خویش یکپارچه نماید (بخش ۱۱: ۱۱۲-۱۱۳). در پایان داستان، یکپارچگی *ایران‌شهر* چهره‌می‌بندد (بخش ۱۳: ۱۳۴-۱۳۵):

pas az ān ka ohrmazd ō xwadāyīh rasīd hamōyēn ērān-šahr abāz ō ēw-xwadāyīh tuwānist āwurdan ud sar-xwadāyān ī kustag kustag ohrmazd ō framān burdārīh āwurd.

«پس از آن که اورمزد به پادشاهی رسید توانست همه‌ی ایران‌شهر را به یک خدایی باز آورد و سرخودایان کوست کوست، اورمزد به فرمانبرداری آورد» (Daryaei 1995: 151).

gōkān. تفصیل.

مارکوارت و نوبرگ این واژه را dōgān «دو گانه» خوانده‌اند، چرا که به عقیده‌ی آنها نام شهرها دو بار برده شده‌اند؛ یک بار در آغاز، در یک شمارش فشرده و بار دیگر در یک گزارش ویژه. از آنجا که در این متن از شهرهای بسیاری نام برده شده، پذیرفتنی‌تر است که این واژه را gōkān «تفصیل» بخوانیم. پیش از این بلوشه

این واژه را dōgān خوانده بود (Blochet 1895;166)، در حالی که دیگران gōkān را پیشنهاد داده‌اند (تفضلی، ۱۳۶۸: ۳۳۴؛ عربان، ۱۳۶۴: ۶۰۲).

ayādgar. یادگار.

در پازند ayādgar. به فارسی امروزی یادگار. این واژه رومی توان به «عهد» و یا «یادنامه» ترجمه کرد. دیگر نمونه‌های کاربرد این واژه در عنوان متن‌های فارسی میانه، ایادگار زریران (Ayādgar ī Zarērān) و ایادگار جاماسپیگ (Ayādgar ī Jāmāspīg) است.

(۲) Kust. سمت / بخش / سوی / ناحیه.

به پارتی kws؛ وام واژه‌ی ارمنی kois، «سمت»، kušt، «بخش میانی، شکم». شاهنشاهی ساسانی در سده‌ی ششم میلادی به دنبال اصلاحات نظامی و اداری قباد اول و خسرو اول به چهار کوست بزرگ بخش شده بود (نگاه کنید به پیشگفتار). به گزارش منابع فارسی میانه، این چهار کوست این‌ها بودند: ۱- کوست خراسان (kust ī xwarwārān)؛ «بخش شمال شرقی». ۲- کوست خوروران (kust ī xwarāsān)؛ «بخش جنوب غربی». ۳- کوست نیمروز (kust ī nēmrōz)؛ «بخش جنوب شرقی». و ۴- کوست آدوربادگان (kust ī ādūrbādagān)؛ «بخش شمال غربی». آن گونه که در این بخش از متن دیده می‌شود کوست در مفهوم «سوی» نیز به کار برده می‌شده است.

kāūs ī kawādān. کاووس پسر قباد.

کاووس سومین شاه کیانی، پسر کی ایبوه و نوه‌ی کی قباد است (Justi 1895;334). با این همه در شهرستان‌های ایران شهر، کاووس پسر قباد دانسته شده است. در فروردین یشت و زامیاد یشت اوستا، که فهرست کاملی از نام پادشاهان کیانی را به دست می‌دهند، این پادشاهان این گونه در پی هم آمده‌اند: کی قباد، کی ایبوه، کی اوسن، کی ارشن، کی پشین، کی بیرشن، کی سیاوش، کی خسرو، کی ویشتاسپ.

- a) kauui kauuātā; b) kauui aipi.vohu; c) kauui usaēan; d) kauui aršan;
 e) kauui pisinah; f) kauui biiaršan; g) kauui siiāuaršan; h) kauui
 haosrauuh; i) kauui wištāspa (Kellens 1976:48-49).

داستان‌های بسیاری درباره‌ی کاووس به جای مانده که در این داستان‌ها کاووس در سُنّت هند و ایرانی چهره‌ای برجسته دارد، با این همه، درستی تاریخی این داستان‌ها مورد تردید قرار گرفته است (Dumézil 1969:48-49; Kellens 1976:37-49). برای دیدگاهی متفاوت نگاه کنید به (Christensen 1931). کاووس در بخش‌های زیادی از متن‌های فارسی میانه و حماسه‌ی ایرانی نمایان می‌گردد. برای گزیده‌ای از شاهکارها و خویشکاری‌های کاووس نگاه کنید به (عفیسی، ۱۳۷۴: ۵۸۲-۵۸۵). به هر گونه، در متن‌های دیگر، هیچ اشاره‌ای به ساخته شدن سمرقند به دست کاووس به چشم نمی‌آید و از این رو، این یکی از گزارش‌های یگانه و بی‌مانند شهرستان‌های ایران‌شهر است. در شاهنامه‌ی فردوسی، گناهان کاووس ننگ آور هستند و از سوی متن‌های فارسی میانه هم تایید شده‌اند. برای نمونه در بُندهشن (بخش ۳۳، بند ۸) آمده است که:

andar xwadāyīh ī kāūs andar ham hazārag dēwān stahmag būd hēnd ošnar ō
 ōzanišn mad ud mēnišn ī wiyābānānid tā ō kārzār ī asmān šud ud sarnigōn
 ōbast xwarreh azīš appārag būd pas pad asp ud mard gēhān ānāst kard ušan
 pad būm ī sambarān pad frēb abāg paydāgān ī kayān bast hēnd.

«در شاهی کاووس، در همان هزاره، دیوان ستیزه‌گر شدند و او شتر به کشتن آمد
 و اندیشه‌ی (کاووس) را گمراه کردند تا به کارزار آسمان شد و سرنگون فروافتاد،
 فره از او گرفته شد. پس، به اسب و مرد جهان لگدکوب کردند (تا) او را به بوم
 هاماوران، با پیدایان کیان در بند کردند.»

Siyāwaxš. سیاوش.

به اوستایی Siiāuaršan. «دارنده‌ی اسبان نر سیاه». سیاوش فرزند کاووس است و به دست افراسیاب کشته شد. داستان بی‌گناهی و پاکدامنی و مرگ سیاوش، داستانی

غم‌انگیز و بن‌مایه‌ی آیین‌های سوگواری شده است (مسکوب، ۱۳۷۰؛ همچنین Yarshater 1979;88-95). از این گذشته، سیاوش با «کنگ‌دژ» (Kangdiz)، که «سیاوش‌کرد» (Siyāwaxš kard) هم نام گرفته پیوند دارد. در اوستا (آبان یشت، بند ۵۴) توس پیشکش‌هایی به آن‌ها می‌دهد و از این رو می‌تواند بر فراز «کنگ» (Kanḡha) پیروز گردد. در بُندهشن (بخش ۲۰، بند ۱۰) جای کنگ‌دژ در کوست‌خراسان (kust ī xwarāsān)، و در شمال دریای فراخکرت (Frāxwkard) دانسته شده است. در مینوی‌خرد (پرسش ۶۱، بند ۱۳) کنگ‌دژ، در بخش شرقی، نزدیک دریاچه‌ی «سدویس» (Sadwēs)، در مرز ایران و یج جای دارد (تفضلی، ۱۳۶۴: ۸۰). تمام داستان در روایت پهلوی پیوست *داستان دینگ* (بخش ۴۹) آمده که در آن جای کنگ‌دژ در توران دانسته شده است (بیرونی، ۱۳۶۷؛ ۲۳۵؛ نرشخی، ۱۳۶۳: ۳۲-۳۳). دیگر منابع جای کنگ‌دژ را در خوارزم گفته‌اند و نرشخی آگاهی‌های فراوانی درباره‌ی مرگ سیاوش و آیین سوگواری سغدیان به دست می‌دهد. در تاریخ بخارا، شکل «قهندز» (Ghahndiz)، دیده می‌شود که در شرق رودخانه‌ی جیحون جای گرفته است (نرشخی، ۱۳۶۳: ۳۲). گویا این پذیرفتنی‌ترین جای گنگ‌دژ باشد و آن گونه که تا اوادیا سال‌ها پیش یادآور شده، «کنگ» ریخت چینی نام سمرقند است (Tavadia 1926;883). درباره‌ی ریشه‌شناسی این واژه باید گفت که می‌توان آن را از «کنه»‌ی ایرانی -kanha*، گواهی شده در «کاهینه»‌ی خُنتی -kāhyenaa، «از (فلز) برنج»، و «کمه»‌ی سنسکریت kamsa، «مس سفید» پنداشت. از این رو، «کنگ» با پسوند «دژ» (diz)، به معنی «دژ برنجی» خواهد بود (Bailey 1935;768)، یا به سخن دیگر «دژ رویین» / diz ī rōyēn.

fragand/ frazāmēnīd. بنیان نهادن، به پایان رسانیدن.

این فعل‌ها در مفهوم «بنیان نهادن» و «به پایان رسانیدن» کرده‌ی کس دیگری به کار می‌رود. در سنگ نوشته‌ی مشکین شهر هم این فعل‌ها در مفهوم «بنیان نهادن» و «به پایان رسانیدن» به کار رفته است:

ZNH dzy ZY plhw dhwh x wdy plkndy

«این دژ را که فرخ‌پایه‌های آن را بنیان‌نهاد من به پایان رسانیدم» (Frye & Skjærvæ, 1996, 54).

۳) Kay-husraw کی خسرو.

در اوستایی *kauui hausrauua*؛ در فارسی امروزی «خُسرو». کی خسرو، پسر سیاوش است و به گزارش متن‌های اوستایی، فارسی میانه و فارسی نو، نابود کننده‌ی افراسیاب، کشنده‌ی سیاوش است. کی خسرو، برجسته‌ترین چهره‌ی کیانی و دارنده‌ی «خوره» (*xwarrah*)، «فرّه، شُکوه»، نماد پادشاهی نیک در دنیای ایرانی می‌باشد. در زامیاد یشت، از کی خسرو، برای «پیروزی‌هایش» (*vereθraynahe*)؛ «برتری پیروزمندانه‌اش» (*vanaintiiasca paiti uparatātō*) و همچنین «پیروزی بی‌درنگ بر دشمنان» (*haθrauuaataheca paiti hamereθanam*) یاد شده است (Daryae 1997; 45-46). کی خسرو همچنین با استان خراسان و ساختن «کنگ دژ» (*Kangdiz*) پیوند دارد. به گزارش روایات پهلوی:

be zamīg āmad andar tūrān ō kust ī xwarāsān rōn gyāg kū siyāwaxškard be kard.

«به زمین آمد، اندر توران در کوست خراسان، در جایی که سیاوش کرد را ساخت» (منظور واقعی کنگ دژ). (روایت پهلوی پیوست دادستان دینیک، عقیقی، ۱۳۷۴: ۴۶. همچنین:

(Williams 1990; 89).

Ātaxš wahrām آتش پیروزمند.

آتش بهرام به دست نخستین پادشاهان ساسانی و موبد بزرگ کردیر هم نشانده شده است. نگاه کنید به: سنگ نوشته‌ی شاپور اول در کعبه زردشت، بند ۲۲ (Back 1978; 329-330) و برای سنگ نوشته‌ی کردیر در کعبه‌ی زردشت، بند ۲ و ۵؛ سنگ نوشته‌ی کردیر در نقش رستم، بند ۵ و ۱۲؛ سنگ نوشته‌ی کردیر در سر مشهد، بند ۳ و ۶، نگاه کنید به (Gignoux 1991; 54-56). این آتش یکی از سه گونه آتش زردشتی است: «آتش بهرام»

«Ātaxš wahrām»؛ «آتش آذران» (Ātaxš Ādūrān)؛ و «آتش دادگاه» (Ādurōg-ā Dād-gāh). آتش بهرام (آتش پیروزمند)، از برترین جایگاه برخوردار بود و دو روحانی دارای صلاحیت کامل می‌بایست همواره به پرستاری از آن می‌پرداختند (Yamamoto 1981; 89). به گزارش تفسیر پهلوی ونیدیداد (فرگرد ۸، بند ۷۹) «آتش بهرام» می‌توانست «هزاران دیو، انسان، جادوگر و پری را نابود گرداند» (Anklessaria 1949; 219). در بسیاری متن‌ها اشاره شده که پس از شکست یک دشمن، رسم بود که یک آتش بهرام به پا دارند. در کارنامه‌ی اردشیر بابکان (بخش ۶، بند ۹) نشانیدن چنین آتشی به دست اردشیر، پس از شکست دشمن گزارش شده است (فروه‌وشی، ۱۳۵۴: ۴۷). از این رو، در شهرستان‌های ایران‌شهر، به پا داشتن آتش بهرام به دست کی‌خسرو، می‌بایست در نتیجه‌ی کشته شدن افراسیاب به دست او بوده باشد.

۴) taxtag ī zarrēn. لوحه‌های زرین.

در این بند از شهرستان‌های ایران‌شهر، داستان یگانه و بی‌مانندی درباره‌ی نوشته شدن اوستا روی «لوحه‌های زرین» (taxtag ī zarrēn) آمده است. از این گذشته، در اشاره به نوشته شدن اوستا روی لوحه‌های زرین، فعل «کندن» (kandan) به کار رفته است در حالی که به گزارش دیگر متن‌های فارسی میانه، اوستا روی «پوست‌های گاو» (gāw pōstihā) و با «آب زر» (āb ī zarr) «نوشته» (nibišt) شده بود. با اطمینان نمی‌توان گفت که آیا در ریخت نخستین این داستان، از نوشته شدن اوستا روی لوحه‌های زرین، و یا از نوشته شدن آن با آب زر سخن به میان آمده بوده است، اما هر دو گزارش یک ایده را بازتاب می‌دهند.

ganj ī ān ātaxš. خزانه‌ی آتشکده.

این عبارت اشاره به خزانه‌ی آتشکده‌ی بهرام در سمرقند دارد که به دست کی‌خسرو ساخته شده است. این گزارش شهرستان‌های ایران‌شهر هم با دیگر

گزارش‌های متن‌های فارسی میانه درباره‌ی جای نگاهداری اوستا تفاوت دارد. در کتاب سوم دینکرت، گفته شده که اوستا در گنج سلطنتی (ganj ī sāhīgān) بوده و رونوشتی از آن در «دژنبشت» (diz ī nibišt) نگاهداری می‌شده است (Humbach 1991: 50-512; de Menasce 1973: 379). در ارداویرافنامه (بخش ۱، بند ۱۵) هم از دژ نبشت نام برده شده است. هنینگ دژنبشت را با ساختمان کعبه‌ی زردشت یکی دانسته (دیباچه; Henning 1957)، با این وجود به تازگی این پنداشت مورد تردید قرار گرفته و دو ساختمان مستطیلی شکل در چند متری جنوب غربی کعبه‌ی زردشت جای دژ بایگانی‌ها دانسته شده است (Huyse 1998: 115-116). برای گفتگو درباره‌ی اندیشه نگار KLYT^۱، «دژ»، نگاه کنید به (Vahman 1986: 225-226). در کتاب پنجم دینکرت، گفته شده است که اوستا «بر روی پوست‌های گاو و با زر» (pad gāw pōstihā ud zarr) نوشته شده بود و در «گنج خودایان» (ganj ī xwadāyān) نهاده شده بود (Humbach 1991: 51). از این رو، ناهمخوانی‌هایی درباره‌ی داستان جای نگاهداری (بیشتر در فارس) و چگونگی نوشته شدن اوستا وجود دارد. به هر گونه، باید یادآور شد که در فارسنامه‌ی ابن بلخی به «کوه نفشت» (kūh ī nifišt) در استخر فارس اشاره شده و گفته شده هنگامی که ویشتاسپ دین زردشت را پذیرفت، رونوشتی از اوستا که روی دوازده هزار پوست‌گاو نوشته شده بود، برای نگاهداری به «کوه نفشت» آوردند (فارسنامه، ۱۹۲۱: ۴۹). در گزارش‌های بعدی همچون صور الاقالیم، مشهور به هفت کشور، نوشته شده در سده‌ی چهاردهم میلادی، آمده است که: «و کوه دیگری وجود دارد که در آن نقش‌ها و پیکره‌های بسیاری وجود دارد. همچنین صخره‌ی تراشیده شده‌ای دیده می‌شود. آنها این کوه را کوه نگشت (به سخن دیگر کوه نبشت) می‌نامند، یعنی کوهی که بر آن چیزهایی نوشته شده است» (صور الاقالیم، ۱۳۵۳: ۵۸).

dēn dibīrīh. دین دبیره.

خط «دین دبیره» به معنی خط اوستایی، در دوره‌ی ساسانی پدید آمد (Bailey 1971; 193). ابن‌ندیم درباره‌ی خط‌های گوناگونی که ایرانیان به کار می‌برده‌اند، گزارشی به دست داده و می‌گوید که یکی از این خط‌ها برای نوشتن دین به کار می‌رفته و ایرانیان آن را «دین دفیره» (dēn dafīrīya) می‌خوانده‌اند (الفهرست، ۱۳۵۰: ۱۶).

(۵) gizistag skandar. اسکندر ملعون.

واژه‌ی «ملعون» (gizistag) یک لقب همیشگی اسکندر مقدونی، با چند تن دیگر از چهره‌های میرنده و نیز لقب اهریمن است. درباره‌ی به کار برده شدن این لقب برای اسکندر نگاه کنید به ارداویراف نامه (بخش ۱، بند ۳)؛ شگفتی و برجستگی سیستان (بند ۱۳)؛ و بندهشن (بخش ۳۳، بند ۱۴). اگرچه ساسانیان آگاهی‌های اندکی درباره‌ی هخامنشیان داشتند، با این همه ساسانیان آگاه بودند که در دوره‌ی پادشاهی به نام داریوش، دارای دارایان (dārā ī dārāyān)، شاید داریوش سوم، اسکندر توانسته است او را شکست دهد و شاهنشاهی و دین زردشتی را نابود گرداند. تاریخ‌نویسان ایرانی و عرب هم به گزارش این داستان پرداخته‌اند (نامه تنسر، ۱۳۴۵: ۱۴۰-۱۴۱).

drayāb abgand. به دریا افکند.

عبارت «به دریا افکند»، گزارش ویژه‌ی شهرستان‌های ایران‌شهر درباره‌ی سرنوشت اوستاست. بیشتر گزارش می‌شود که اسکندر مقدونی اوستا را آتش زده (ارداویراف نامه، بخش ۱، بند ۶) و در گزارش دیگری هم به فرستاده شدن یک نسخه از اوستا به «روم» (یونان) اشاره شده است (Dēnkard III B 316.18-21). در بندهشن (بخش ۳۳، بند ۱۴) آمده است که:

pas andar xwadāyīh ī dārā ī dārāyān aleksandar kēsar az hrōm dawārist ō ērān-šahr āmad dārā šah ōzad ud hamag dūdag ī xwadāyān moy-mardān

paydāg ō ērān-šahr ābaxšīnēd ud was marag ātaxš afsārd ud dēn ī mazdēsnañ ud zand stād ō hrōm āmad ud abestāg suxt ud ērān-šahr pad nawad xwadāy baxt.

«پس در شاهی دارای دارایان، اسکندر قیصر از روم بتاخت، به ایرانشهر آمد، دارا شاه را بکشت. همه‌ی دوده‌ی شاهان و مَنج مردان و پیدایان ایرانشهر را نابود کرد. بی‌مر آتشکده‌ها را بیفسارد، گزارش‌های دین مزدیسنان را بستند و به روم فرستاد. اوستا را سوخت و ایرانشهر را به نود کرده - خدایی بخش کرد.»

آگاهیم که اسکندر مقدونی، در سال ۳۲۹ پیش از میلاد، سمرقند را نابود کرد؛ به عقیده‌ی مارکوارت رونوشتی از اوستا در این شهر وجود داشته که می‌بایست در این رخداد از بین رفته باشد و در نتیجه، در این گزارش *شهرستان‌های ایرانشهر*، واژه‌ی دریا، به رودخانه‌ی زرافشان اشاره دارد (Markwart 1932;30). وجود اوستا به گونه‌ی نوشته شده‌ی آن، در روزگار یورش اسکندر مقدونی پذیرفتنی نیست و نمی‌توان آن را اثبات کرد، هرچند که بر پایه‌ی نشانه‌های گویشی ناهمگون، یکی در آراخوزیا و دیگری در پارس، گمان رفته که در دوره‌ی هخامنشیان اوستا به گونه‌ای گسترده (شفاهی) در چهار گوشه‌ی شاهنشاهی هخامنشی پراکنده شده بود (Hintze 1998;158). گمان دیگر این خواهد بود که بر پایه‌ی املا‌ی دست‌نوشته‌ی شهرستان‌های ایرانشهر، واژه‌ی «drayāb» را «girdāb» «گرداب» خواند و از این رو عبارت «به دریا افکند» را «به گرداب افکند» (girdāb abgand) بخوانیم. البته چنین گمانی، بستگی به یافتن یک چنین نام جغرافیایی دارد. در حقیقت، چنین جایی در *نوادیر الوقایع* احمد دانش، که در آن از «گرداب اسکندر» یاد شده، به چشم می‌آید. با این وجود، *نوادیر الوقایع* در سده‌ی نوزدهم میلادی نوشته شده و باید متن کهن‌تری را به دست آوریم.

۶) Sugud ī haft āšyān. سغد هفت آشیان.

پیش از همه، نوبرگ این واژه را «سغد» خواند. مارکوارت، واژه‌ی «آشیان» (āšyān) را «خودایان» (xwadāyān) خواند، هرچند که گویا هر دو دست‌نوشته‌ی

شهرستان‌های ایران‌شهر، واژه‌ی «آشیان» را در خود دارند. جاماسب آسانا هم «آشیان» را به «خودایان» بازسازی نمود. با این وجود می‌توان بار دیگر آن را «آشیان» خواند، چراکه هم «آشیان» و هم «خودایان» هر دو، در این بند از *شهرستان‌های ایران‌شهر* آمده‌اند. نورگ، «آشیان» را به گونه‌ی HY'k'n'/*jānakān «جانکان» خوانده است (Nyberg 1974; 106-107). به گزارش زین‌الاحبار نوشته‌ی گردیزی، تاریخ نویس مسلمان، «هنگامی که پانصد سال از پادشاهی فریدون سپری گشت، منوچهر به کین خواهی ایرج برخاست و او در روستای بم در سرزمین کرمان درگذشت. و او یک ایوان را بر پا داشت که آن را سغد هفت آشیان می‌خواندند، که هفت پادشاه آن را ساخته بودند: یکی جم و دیگری بیوراسب، سه دیگر فریدون و چهارم منوچهر، پنجم کی‌اوس و ششم لهراسب و هفتم گشتاسب» (زین‌الاحبار، ۱۳۴۷: ۶۰). صادق کیا نخستین پژوهنده‌ای بود که به این گزارش گردیزی اشاره نمود و خوانش «هفت آشیان» را پیشنهاد داد. بر مبنای گزارش گردیزی، می‌توان گمان داشت که هشتمین پادشاهی که نام او در گزارش شهرستان‌های ایران‌شهر نیامده، نه‌ضحاک، آن‌گونه که مارکوارت پنداشته بود، بلکه کی‌خسرو بوده است (Kiyā 1954; 48-49; 1975; 472-473). این گزارش باید به این معنا باشد که هریک از پادشاهان اقامتگاه جداگانه‌ای برای خود داشته‌اند.

۷) Frāsiyāk. افراسیاب.

این نام در زبان اوستایی fraṇrasiian ؛ در فارسی میانه (در متن *شهرستان‌های ایران‌شهر* هم) به گونه‌هایی همچون Frāsiyāk و Frāsiyāb؛ در پازند Frāsiyā و در فارسی امروزی «افراسیاب» نوشته شده است. او شاه توران و کشنده‌ی سیاوش و اغزیرث است. نبردهای افراسیاب با ایرانیان به عنوان دشمن ایران (آریایی‌ها) در دوره‌ی پادشاهی منوچهر آغاز شد. وی همچون بازدارنده‌ی آب‌ها هم شناخته شده است. به گزارش بندهشن (بخش ۳۳، بند ۶):

ka manučihr uzīd būd did frāsiyāk āmad ērān-šahr abāz dāšt tā was wišōbišn ud an-ērānīh padiš kard wārān az ērān-šahr abāz dašt.

«چون منوچهر در گذشته بود، دیگر بار افراسیاب آمد، به ایرانشهر بس آشوب و ویرانی کرد. باران را از ایرانشهر باز داشت». افراسیاب، سرانجام به دست کی خسرو کشته شد.

nišēmag ī dēwān. نشستگاه دیوان.

مارکوارت در این بند از متن شهرستان‌های ایرانشهر، واژه‌ی «دیوان» (dēwān) را به «ایزدان» (bayān) تغییر داده است (Markwart 1931:10) و نوبرگ هم آن را پذیرفته است (Nyberg 1964:13). تاوادیا پیشنهاد داده بود که این بخش از متن باید ihre(der Dēw Götzentempel «بتکده‌ی دیوان خودش» خوانده شود (Tavadia 1926; 844).

uzdēstzār [ud] bašn. بتکده و بتخانه.

مارکوارت واژه‌ی bašn «بتخانه» را bayān «ایزدان» خوانده است. اوتاس به جای آن šāman را پیشنهاد داده است (Utas 1979: 120). به عقیده‌ی تفضلی این واژه باید به گونه‌ی bašn «بتخانه» خوانده شود که در زبان سغدی، در بخش نخستین واژه‌ی baynpat و در زبان فارسی میانه در بخش نخستین واژه‌ی bšnbyd «سرور یک بتخانه» یا «روحانی بت پرست» دیده می‌شود که هم با واژه‌ی uzdēsān پدیدار می‌گردد (Tafazzol ۱۹۹۰: 48).

۸) baxl ī bāmīg. بلخ بامی.

واژه‌ی «بامیگ» (bāmīg) در متن دست‌نوشته‌ی شهرستان‌های ایرانشهر، به گونه‌ی «نامیگ» (nāmīg)، «نامی، مشهور» خوانده می‌شود، که مارکوارت، مودی، نوبرگ و اوتاس هم این خوانش را پذیرفته‌اند. با این همه، بلوشه برای نخستین بار، به درستی

این واژه را «بامیگ» خواند (Blochet 1897:171). این لقب که در متن برای شهر Baxl (به اوستایی: Bāxtri؛ به فارسی «بلخ») آمده، در متن‌های گوناگون دیده می‌شود. برای نمونه، یک متن سده‌های میانه، درباره‌ی بلخ می‌گوید: «و برخی گویند که بلخ، بلخ بامی نام داشت» (فضائل بلخ، ۱۳۵۰: ۲۸)، به سخن دیگر، بلخ درخشان یا زیبا. مقدسی می‌گوید در کتاب‌های کهن، بلخ، درخشان خوانده می‌شده است (مقدسی، ۱۳۶۱: ۴۳۹). در ادبیات ایرانی، روی هم رفته، بلخ لقب «بامی» (bāmi)، «درخشان» دارد (فرهنگ آندراج، ۱۳۳۵). شاید این یک اشتباه از سوی نویسنده‌ی متن شهرستان‌های ایران‌شهر باشد که به اشتباه، حرف «ب» را در آغاز این واژه، «ن» نوشته است (زرشناس، ۱۳۷۶: ۷).

Nawāzag : نوازه.

شهری در بلخ، که گویا مرز بین ایران و توران بوده است. در یادداشت شماره‌ی ۹ گفته خواهد شد که چرا نیزه‌ی اسفندیار نشانه‌ی مرز می‌گردد. در متن فارسی میانه‌ی *گزیده‌های زادسپرم* (بخش ۴، بند ۸۱) آمده است که هیربدی در این شهر می‌زیسته و از گاوی که خویشکاری‌اش نشان‌دادن مرز بین ایران و توران (tūrān sāmān ī ērān andar tūrān) با سم‌اش بوده، نگهداری می‌کرده است (Gignoux & Tafazzol 1993:58-59). کاووس که به بخشی از سرزمین توران چشم دوخته بود، بر آن شد تا این گاو را از بین ببرد و سرانجام هم گاو را کشت (بخش ۴، بند ۲۰) و در پی آن جنگ تورانیان و ایرانیان آغاز شد.

Spandyād ī wištāspān. اسفندیار پسر ویشتاسپ.

به اوستایی-spentō.dāta؛ در فارسی امروز «اسفندیار»؛ در عربی «اسفندیار». اسفندیار نام یکی از پسران کی‌ویشتاسپ است که لقب اوستایی «دلیر» دارد. در اوستا این نام برای یک کوه هم که در زامیاد یشت (بند ۶) از آن یاد شده، به کار رفته است. در *تَبْدَه‌شَن* (بخش ۹) گفته شده که این کوه در خراسان جای داشته است. در

ایادگار زریران، اسفندیار برادر زریر است که پس از مرگ زریر، همراه با «بستور» (Basūr) و «گرامیگ-کرد» (Grāmīg-kard)، به دشمن یورش برده و ارجاسب تورانی را اسیر می‌گیرند (ایادگار زریران، ۱۱۲-۱۱۴).

۹. nēzag. نیزه.

به اوستایی -naēza؛ به پارتی nizag؛ در پازند nēza؛ در فارسی امروزی «نیزه»، وام واژه‌ی «نیزک» در زبان عربی. کوبیدن نیزه در زمین، گویا یکی از شیوه‌های نشان دادن مرز بین دو سرزمین بوده است (عریان، ۱۹۸۳: ۶۰۴). مفهوم این بند از شهرستان‌های ایرانشهر روشن است و آن این که، کسی که حتی به این نیزه نزدیک شود، چنان است که گویی به ایران تازیده است. باید به یاد داشت که در این بند، فعل اهریمنی «تازیدن» (dwāred) به کار رفته است. مرزبندی ایران و توران به دست اسفندیار با این نیزه، در نتیجه‌ی این حقیقت بود که کاووس، گاوی را که خویشکاری اش نشان دادن مرز بین ایران و توران بود، کشته بود.

Yabbu xāgān. یبو خاقان.

واژه‌ی «یبو» یک لقب شاهانه‌ی ترکی است. ییغو خاقان، خاقان ترک‌های غربی است که شاید اشاره به خاقان «تونگ» (Tung) دارد که سکه‌هایی به نام وی، به یاد کامیابی او در شکست دادن هپتالیان به سال ۶۲۵ م. ضرب شده است (Harmatta & Litvinsky 1996; 370). به گزارش منابع چینی، پس از «شکوی خاقان» (Shekui Xāgān)، «تون ییغو» (Ton Yabghu)، در سال ۶۱۵ م. به تخت پادشاهی خاقان بزرگ نشست. همچنین گزارش شده است که وی به نبرد با ساسانیان دست گشوده و پاره‌ای سرزمین‌های شرقی ایرانیان را به چنگ آورده است (Shoshin 1988; 21). به گزارش بخش ایران «جیو تانگ شو» (Jiu Tang Shu) تون ییغو بارها به جنگ با ساسانیان پرداخته و آنان را شکست داده است. گفته شده که تون ییغو «کوسه‌هو» (Kusahuo)

(خسرو دوم) را از پای درآورده و پسرش «شیلی» (Shili) (شیرویه) را به تخت پادشاهی نشانده است. همچنین گزارش شده که شیرویه، لقب ترکی «ایل تابار» (iltäbär) را گرفته و تون ییغو، نماینده‌ای (به ترکی: «تودون» tudun)، برای چشم داشتن بر کارهای شیرویه گماشته بود. اگرچه درستی این گزارش، به ویژه تاریخگذاری‌های نویسنده‌ی گزارش چینی، بسیار آشفته است، با این همه می‌توان پادشاهی تون ییغو را به آغاز سده‌ی هفتم میلادی نسبت داد. تاریخ مرگ وی در سال ۶۲۸ م. بوده است (Shoshin 1988; 31-32).

Sinjēbik Xāgān. سنجبوخاقان.

مارکوارت وی رابه نام «ایستمی خاقان» (Istämi Xāhān)، در زبان چینی sik-tiem-mit و در زبان عربی «سنجبو»، باز شناخته است (Markwart & Monchi-Zadeh 1990; 167). او خاقان ترک‌های غربی و هم‌روزگار با خسرو اول (۵۳۱-۵۷۹ م.) بود (Nyberg 1974; 176; Utas 1979; 117).

Çöl xāgān. چول خاقان.

این نام به «چو- لو خاقان» (Ch'u-lo Xāgān) اشاره دارد که به دست بهرام چوبین، فرمانده ساسانی، به هنگام شکست سپاهیان ترک کشته شد (Harmatta & Litvinsky 1996; 368). سوی شو، می‌گوید که خاقانی به نام «چو- لو»، پیش از «تون ییغو» (Tonyabghu) فرمانروای ترک‌های غربی بوده است. در سال‌های پایانی سده‌ی ششم میلادی شهر «شی» (Shi) (شاش، تاشکند امروزی) که ایرانیان در آن زندگی می‌کردند، در دست او بود (Shoshin 1988; 21).

wuzurg xāgān. خاقان بزرگ.

در سده‌ی ششم میلادی، پهنه‌ی زیر فرمانروایی ترک‌ها، به چهار پاره بخش شده بود و هر بخش در دست یک فرمانروا بود. خاقان بزرگ (در زبان چینی: chung

(mien ta ko-han)، فرمانروای بخش مرکزی بود (Sinor 1990:298). واژه‌ی «وژرگ خاقان» (wuzurg xāgān)، در فارسی میانه باید برگردان این نام در زبان چینی باشد.

Xiyōnān šāh. شاه هون‌ها.

به اوستایی -hiiaona- مردمان ترک نژاد شرق ایران، به فارسی نو «هیون» (hayūn)؛ به چینی Hiung-nu (Nyberg 1974; 218). در اسطوره‌شناسی ایرانی، «خیون» (xiyōn)، نام یک تیره‌ی تورانی است که به فرماندهی ارجاسب به نبرد با کی‌ویشتاسپ پرداختند. در زامیاد یشت (بند ۸۷) گفته شده که، کی‌ویشتاسپ، ارجاسب و دیگر خیون‌ها را شکست داده است. بعدها این نام با هیتالیان در شرق، که برای ساسانیان مایه‌ی تهدید بودند، یکی دانسته شده است. بیلی به گستردگی درباره‌ی ریشه‌شناسی نام «خیون» به پژوهش پرداخته است (Bailey 1930-1932; 945-953; 1972; 18-28). همچنین (Cereti 1995; 191).

Narsēh ī yahūdagān. نرسه پسر جهود (یهود).

به اوستایی nairyō.sarha؛ به پارتی مانوی nrysf؛ به فارسی میانه مانوی nrysh؛ به ارمنی narses. این نام به نرسه برادر بهرام گور (۴۲۱-۴۳۹ م.) اشاره دارد. تاریخ‌نویسان مسلمان، گزارش می‌دهند که بهرام گور برادرش را به فرمانروایی خراسان برگزیده است (Tabarī 1999; 99). «یهودگان» / yahūdagān، «پسر زن یهودی».

Marw-rōd. مرو رود. (۱۱)

این شهر در ۱۶۰ مایلی شمال شهر بزرگ مرو در کنار رودخانه‌ی مُرغاب جای گرفته بود. چون این شهر در کنار رودخانه ساخته شده بود، «مرو رود» یا «بالا مُرغاب» خوانده می‌شد. در گزارش‌های اسلامی، مرو رود به نام «مرو الرود» به معنی «مرو رود» یا «مرو کوچک» هم شناخته شده است (Le Strange 1966; 404-405). در متن *شهرستان‌های ایران‌شهر*، ساخته شدن شهر مرو رود به بهرام گور نسبت داده شده

است که در مرو با خیون‌ها جنگیده و آنان را شکست داده بود و گفته می‌شود که برای نشان دادن مرز شاهنشاهی ساسانی، در اینجا دژی را ساخته بود (Tabari 1999; 96). در متن فارسی میانه‌ی «خسرو و ریدگ» (بند ۵۷) هم در اشاره به شراب مرو رود، «می مرو رودیگ» (may ī marv-rōdīg)، نام این شهر دیده می‌شود.

۱۲. Marw. مرو.

به اوستایی *maryu* به فارسی باستان *margu-* و در فارسی امروزی «مرو». در شهرستان‌های ایران‌شهر، ساخت این شهر به اسکندر مقدونی نسبت داده شده است. تاریخ‌نویسان یونانی و رومی همچون پلینی هم، این گزارش را تأیید کرده‌اند (Natural History vi.46). به گزارش طبری، بهرام گور، برادرش نرسه را به فرمانروایی خراسان برگزیده بود. گویا در آن زمان، مرو مرز شاهنشاهی ساسانی در شمال شرق بوده است (Tabairi 1999; 98).

Harē. هرات.

به اوستایی *horōiuua-* به فارسی باستان *haraiva-* به یونانی *Ἀροί*. پلینی همانند شهرستان‌های ایران‌شهر، می‌گوید که اسکندر مقدونی هرات را ساخته است (Natural History vi.46). بیشتر منابع اسلامی هم ساخت شهر هرات را به اسکندر نسبت داده‌اند (Modi 1898; 144).

۱۳. pōšang. پوشنگ.

به گزارش جغرافیدان‌های مسلمان، پوشنگ در خراسان جای گرفته بود و شهری مستحکم در فاصله‌ی یک‌روزه (ده فرسخی) از هرات بوده است (حدود العالم، ۱۳۴۰: ۱۹۲). به عقیده‌ی فرای شهر «زندجان» (Zindajan)، در ۳۶ کیلومتری غرب هرات با ویرانه‌های بسیار، جای شهر پوشنگ است (نامه‌نگاری شخصی با ریچارد فرای. از کمک او سپاسگزارم).

Šābuhr ī ardaxšīrān. شاپور پسر اردشیر.

شاپور اول (۲۴۰-۲۷۰ م.)، فرزند بنیانگذار شاهنشاهی ساسانی است که در شهرستان‌های ایرانشهر، ساخت شهر پوشنگ و پل بزرگی در این شهر به او نسبت داده شده است.

(۱۴) Tūs. توس.

به اوستایی -Tusa. در آبان یشت (بند ۵۳). وی جنگاوری دلیر خوانده شده که از ایزد بانو آناهیتا، می‌خواهد تا او را بر پسران «وئیسکه» (Vaēsaka)، پیروز گرداند. در شاهنامه‌ی فردوسی، توس پسر نوذر و از جنگاوران روزگار کی خسرو دانسته شده است.

Nodarān. از خاندان نوذر.

به اوستایی -Naotara؛ و یا -Naotairiia. در آبان یشت (بند ۷۶)، «ویستورو» (Vistauru) پسر نوذر دانسته شده، که از آناهیتا پدید آوردن یک «گذرگاه خشک» می‌خواهد. ویستورو، برادر توس است و در رام یشت (بند ۳۵)، «هوتوسا» (Hutaosa) خواهر آنها، و «دارنده‌ی برادران بسیار» (pouru-brāēra)، از خاندان نوذر خوانده شده است. ویستورو با «گستهم» (Gustahm) در شاهنامه‌ی فردوسی یکی دانسته شده است (Darmesteter 1882; 71). نوذر پسر منوچهر است و به گزارش بُندهشن (بخش ۳۳، بند ۵) در کنار برادرش «فره» (Freh) از پای درآمده است: «پس افراسیاب آمد و منوچهر را با ایرانیان به پشخوار گر راند و به سیج و تنگی و بس مرگ نابود کرد و فره و نوذر، پسران منوچهر را کشت تا به پیوندی دیگر، ایرانشهر از افراسیاب ستانده شد».

pas frāsiyāk āmed manučihr abāg ērānagān ō padišxwargar spōxt pad sēj ud niyāz ud was margl̄h abeshānīd freh ud nōdar manučihr pus ōzad tā pad any paywand ērān-šahr az frāsiyāk stad.

Zarēr. زریر.

به اوستایی Zairiuuari؛ به فارسی میانه Zarēr. زریر برادر بزرگ‌تر کی ویشتاسپ و پدر بستور (به اوستایی -Bastuuuari و به فارسی میانه Bastūr) است. به گزارش

ایادگار زریران، او به دست «ویدرفش جادوگر» (Widrafšā jādūg) کشته شد

(Ayādgār ī Zarērān; 75-76).

Bastūr. بستور.

به اوستایی-Bastauuari و به فارسی میانه Bastūr. در فروردین یشت (بند ۱۰۳) فروشی او ستایش شده است. در متن‌های فارسی میانه، گفته شده که بستور پسر جوان زریر بوده و پس از مرگ پدرش در جنگ با تورانی‌ها، به کین خواهی از ویدرفش، کشنده‌ی پدرش برخاسته بود. کی‌ویشتاسپ، از آن رو که بستور هنوز جوان، و ناآگاه از هنر جنگ بود، او را از نبرد با ویدرفش بازداشت (80 Zarērān; Ayādgār) با این وجود بستور در آوردگاه ویدرفش را از پای در آورد.

Karzam. کرزم.

به اوستایی-Kauuārasman. در فروردین یشت (بند ۱۰۳) فروشی کرزم ستایش شده و در گزارش‌های اسلامی متأخر، او به نام «گرزم» (Gorzam)، برادر حسود اسفندیار، شناخته شده است. منابع اسلامی گزارش می‌دهند که وی از نزدیکان کی-ویشتاسپ بوده و به هنگامی که شهر بلخ به دست ارجاسپ گشوده شده بود، کشته شده است (نعالی، ۱۳۶۸: ۲۰۲).

Nēwšābuhr. نیشاپور. (۱۵)

نیو شاپور، «شاپور دلیر» نام شهر نیشاپور در استان خراسان است. حمزه‌ی اصفهانی که کامل‌ترین فهرست شهرهای ساخته‌شده به‌دست شاپور اول را آورده، گزارش می‌دهد که شهر نیوشاپور را این پادشاه ساسانی ساخته است (حمزه‌ی اصفهانی، ۱۳۶۷: ۴۶).

Kāyēn. قاین. (۱۶)

این شهر در خراسان جای گرفته و در این متن، ساخته شدن آن به کی‌لهراسب نسبت داده شده است. کی‌لهراسب (به اوستایی -Auruuat.aspa) در آبان یشت (بند ۱۰۵) پدر کی‌ویشتاسپ دانسته شده است. به عقیده‌ی مارکوارت این شناسایی بر پایه‌ی یک ریشه‌شناسی عامیانه چهره بسته است (Markwart 1932; 53).

۱۷) Gurgān. گرگان.

به اوستایی Vīhrkāna؛ به فارسی باستان -Vrkāna؛ به یونانی Hyrcania؛ در زبان فارسی گرگان؛ به معنی «سرزمین گرگ‌ها»، که بخشی از «دهستان» (Dahestān)، «سرزمین داهه‌ها» می‌باشد. داهه (Dahae) نام مردمان بیابانگردی بود که سرزمین پارت را به دست آوردند و پادشاهی اشکانی را بنیان نهادند. در منابع اسلامی، در گزارش دوره‌ی اشکانی از دو پادشاه به نام نرسه یاد شده است؛ یکی «نرسه‌ی دلیر» (Narsē ī nēw) و دیگری «نرسه‌ی شکاری» (Narsē ī šekāri) (کبا، ۱۳۴۴: ۱۵). به عقیده‌ی مارکوارت، این «نرسه‌ی اشکانی» سازنده‌ی دهستان، باید برادر بهرام گور بوده باشد (Markwart 1932; 55). چون هیچ یک از پادشاهان اشکانی به این نام نبوده‌اند، شاید بتوانیم این نام را به wyrwd (آرد دوم) که در سال ۵۷/۵۸ پیش از میلاد پادشاه اشکانیان بود، بازسازی نماییم. در بین اتحادیه‌ی داهه، پرنی‌ها برجسته‌ترین تیره بودند. پرنی‌ها نام خویش را به کرانه‌های شرقی دریای خزر داده‌اند (دهستان).

۱۸) Kūmis. قومس.

در زبان عربی «قومس» (Qūmis)، که دامغان پایتخت - شهر آن است. این سرزمین، پایتخت - شهر اشکانی هکاتوم پیلوس (شهر صد دروازه یا صد بُرج) را در خود جای داده بود که با دامغان یکی دانسته شده، و شاید از این رو باشد که شهرستان‌های ایرانشهر، ساخته شدن این شهر را به اشکانیان نسبت داده است. منابع یونانی و رومی درباره‌ی این پایتخت - شهر اشکانیان که به دست سلوکوس نیکاتور ساخته شده، گزارش‌هایی به دست می‌دهند (Curtius VI.2.15; Bosworth 1986; 377). ترجمه - ی نام یونانی هکاتوم پیلوس به «صد برج» که درست می‌نماید، به گفته‌ی خداداد رضاخانی است.

Panj-burg. پنج برج.

نوبرگ این واژه را «دارای پنج (اسب) بور» خوانده است. این خوانش نوبرگ بر پایه‌ی خوانش امروزی واژه‌ی «بور» می‌باشد (Nyberg 1974; 150). با این همه، در این متن

می‌توان این واژه را «پنج برج» (pncbwlg) خواند که جایگاه آن ناشناخته است (Markwart 1932; 12).

Māniš ī pārsīgān. اقامتگاه پارسیان / اشکانیان.

نویسنده‌ی شهرستان‌های ایران‌شهر، به اشتباه زاد بوم اشکانیان را به پارسیان نسبت داده است و از این رو، این بخش از متن باید به Māniš ī *pahlavīgān، «اقامتگاه پهلویان (اشکانیان)» بازسازی شود (Markwart 1932; 12).

Yazdgird ī Šābuhrān. یزدگرد پسر شاپور.

به عقیده مارکوارت در این بند، یزدگرد اول (۳۹۹-۴۲۰ م.) و یزدگرد دوم (۴۳۸-۴۵۷ م.) با هم اشتباه گرفته شده‌اند. چون آگاهییم که در سده‌ی پنجم میلادی یزدگرد دوم به جنگ با هون‌ها پرداخت (Markwart 1932; 57) و به گزارش نوشته‌های ایرانی و عربی، فرماندهی هون‌ها در این نبرد «تشلو» (Tšöl) نام داشته است، پذیرفتنی‌تر می‌نماید که این یزدگرد را یزدگرد دوم بدانیم.

Wērōy-pahr. ویروی پهر.

نام کهن دژی در «دربند» (Darband). به سریانی Wīrōpahrag؛ به آرامی Iwroy Parhak؛ به یونانی Ἰβηρεῖς؛ به پارتی (در سنگ نوشته‌ی شاپور اول در کعبه‌ی زردشت) wyršn؛ در متن یونانی سنگ نوشته‌ی شاپور اول در کعبه‌ی زردشت IBHPIAN که برای اشاره به گرجستان (ایبریا) به کار رفته است. به عقیده‌ی هنینگ، دو سرزمین متفاوت، یکی در ایبریا و دیگری در جایی در نزدیکی بلخ به این نام خوانده شده‌اند (Henning 1945; 88-89; 1947; 49). اوتاس یاد آور شده است که این یک آشفستگی و اشتباه گرفتن مردمان «چول» (Cōl) و جاینامی در غرب دریای

کاسپین (مازندران) است که پیامدهای این آشفستگی در بندهای ۱۹ و ۲۰ متن هم دیده می‌شود که در آنها شهرهای یاد شده باید در غرب جای داده شوند (Utas 1979; 122).

husraw-<ud>šād, husrawī must-ābād, wisp-šād-husraw, hubōy- (۱۹)
husraw, šād-farrox-husraw. خسرو- شاد؛ خسرو- مست آباد؛ ویسپ- شاد - خسرو؛
هوبوی - خسرو؛ شاد- فرخ - خسرو.

موقعیت جغرافیایی پاره‌ای از این پنج شهر که گفته شده به دست خسرو دوم (۵۹۰-۶۲۸ م.) ساخته شده‌اند، ناشناخته است (Gyselen 1988; 198). با این همه، شاد - خسرو همانند نام «خسرو- شاد - هرمز» (Husraw šād Hormizd)، یا به سخن دیگر، «تیسفون» است. شماری از سکه شناسان، کوله نوشت VSP را نشان ضرابخانه‌ی شهر ویسپ - شاد - خسرو که در عراق جای گرفته بود، خوانده‌اند. حمزه‌ی اصفهانی از شهری به نام «خسرو شاپور» نام می‌برد که به دست خسرو اول (۵۳۱-۵۷۹ م.) ساخته شده و یکی از هفت شهر مداین بوده است. هوبوی - خسرو همانند به نام «هنبو- شاپور» (Hanbu-šābuhr) است که این شهر هم در نزدیکی مداین جای گرفته بود (تفضلی، ۱۹۸۳: ۳۴۰).

۲۰) dar 180. صد و هشتاد در.

مارکوارت عدد ۱۸۰ را که در متن برای صد و هشتاد دروازه به کار رفته، نادیده گرفته است (Markwart 1932; 13). اشاره به صد و هشتاد در، گویا بزرگ بودن اندازه‌ی این بارو را نشان می‌دهد.

dastgird: دستگرد.

مارکوارت به سادگی «دستگرد» را به «کُلبه / اقامتگاه» ترجمه کرده، اما در یادداشت‌های نوشته‌ی خود این واژه را نام خاص دانسته است (Markwart 1931; 13).

همچنین دستگرد نام یک جای شناخته شده است که خسرو دوم، کاخی با دارایی‌های خیره‌کننده در آنجا ساخته بود، که این کاخ در سال ۶۲۸ میلادی در یورش هراکلیوس، امپراتور بیزانس به شاهنشاهی ساسانی به تاراج رفت (Frye 1984:337). ایتو، این واژه را به گونه‌ای ناپذیرفتنی بازسازی نموده و با به دست دادن شهر «گیهان-فرخ-کرد-خسرو» (Gēhān-farrox-kard-Husrōy)، که نام آن در متن شهرستان‌های ایران‌شهر نیست، این شهر را «دستگرد» دانسته است. هرچند که این نام می‌تواند به دستگرد شناخته شده‌ی خسرو دوم اشاره داشته باشد، گفته شده که معنی این واژه «ملک/دارایی زمینی» و یا «برج و بارو/اردوگاه» بوده (Skalmowski 1993; 161) که در این عبارت به همین معنی است.

۲۱) Tūs ī warāzag ī gēwagān. توس، پسر وراز، پسر گیو.

به اوستایی Tusa- در آبان یشت (بند ۵۳)، از توس به عنوان جنگاوری دلیر و برخوردار از پُشتیبانی آناهیتا در شکست دادن دشمنان‌اش یاد شده است. به عقیده‌ی مارکوارت، نسبت دادن ساخته شدن کتسیفون (تیسفون) به دست توس، نتیجه‌ی یک «ریشه‌شناسی کودکانه» است (Markwart 1932; 62) و گویا این عقیده‌ی مارکوارت درست باشد. در سنگ نوشته‌ی شاپور اول در کعبه‌ی زردشت، از کسی به نام «وراز» (Warāz) یاد شده است و در سنگ نوشته‌ی نرسی (۲۹۳-۳۰۳ م.) در پایکولی، نام وراز به عنوان یکی از خاندان‌های شاهی مهم اشکانی آمده است (Shahbazi 1993; 155). در شاهنامه‌ی فردوسی، از «وراز گیوگان» (وراز پسر گیو) در دوره‌ی پادشاهی کی‌خسرو و تا پایان دوره‌ی پادشاهی کی‌لهراسپ یاد شده است.

۲۲) Nasībīn. نصیبین.

در متن دست‌نوشت، واژه‌ی 'syn آمده، که مارکوارت آن را به 'nsybyn بازسازی کرده است (Markwart 1932; 62). نصیبین در استان «اربایستان» (Arbāystān) در

میانرودان جای گرفته و یک کانون بازرگانی مهم بود. گروهی از ایرانیان هم در این شهر می‌زیستند و بازرگانی ایرانی - رومی در پیرامون این شهر انجام می‌گرفت (Brunner 1983; 761-762).

۲۳. Örhāy: ادِسا.

در زبان سریانی Örhāi؛ در زبان ارمنی Ürhay؛ در زبان عربی الرها. ساخته شدن این شهر به نرسه نسبت داده شده است. ساسانیان از سده‌ی سوم میلادی یورش‌های خود را به این شهر در میانرودان علیا آغاز کردند. به عقیده‌ی مارکوارت این نرسه، هم روزگار نخستین پادشاه مسیحی ادِسا در سده‌ی سوم میلادی بوده است (Markwart 1932; 66). شاپور اول در سال ۲۶۰م در نزدیکی ادِسا والریانوس، امپراتور روم را اسیر گرفت. دوره‌ی پادشاهی خسرو دوم (۵۹۰-۶۲۸م). فرمانروای رومی ادِسا، نرسه نام داشت و فرمانبردار پادشاه ساسانی شد (Bajraktarevic 1993,995). شاید از این رو باشد که شهرستان‌های ایرانشهر، ساخته شدن این شهر را به نرسه نسبت داده است.

۲۴. Bābēl. بابل.

بلوشه بابل را با کانون دانش ستاره بینی پیوند می‌دهد، اما این بخش از متن را ابهام آلود و گنگ دانسته است (Blochet 1897; 173). مارکوارت فقط می‌گوید که بابل کانون ستاره بینی بوده (Markwart 1932; 66)، و آگاهی بیشتری به دست نمی‌دهد. این گزارش شهرستان‌های ایرانشهر، به خاستگاه بابلی ستاره بینی اشاره دارد و البته نفوذ ستاره‌بینی یونانی هم در این بخش از متن نشان داده شده است (MacKenzie 1964; 65n; Panaino 1998; 76).

Tir. سیاره‌ی تیر.

در این بند به سیاره‌ی تیر اشاره شده که گمان می‌رفته برج آن در سرزمین بابل تاثیر داشته است (MacKenzie 1964;658). سیاره‌ی تیر همچون یک سیاره‌ی بسیار زیان

بخش با کارکردی اهریمنی شناخته شده بود (Panaino 1998:76). من از آ. پانیانو برای دادن این آگاهی سپاسگزارم.

haštom bahrag. آسمان هشتم.

شاید آسمان هشتم یا سیاره‌ی بهشتی معنی می‌دهد که به عقیده‌ی مردمان روزگار باستان پهنه‌ی ستارگان ثابت بود (تفضلی، ۱۳۶۸: ۳۴۱).

۲۵. Hērt. حیره.

به زبان آرامی Hērta، «اردوگاه»، و به زبان عربی «الحیره». این شهر در عراق جای گرفته است. شهرستان‌های ایران‌شهر، ساخت شهر را به شاپور اول نسبت می‌دهد که شاید به بازسازی این شهر به دست او اشاره داشته باشد. آگاهیم که شاپور اول، شهر هاترا را گشود و نابود ساخت (Tabari 1999:36) که نام آن شبیه به Hērāt و Hērt در فارسی میانه است. به هر گونه، هیچ مدرکی درباره‌ی پیوند شاپور اول با شهر حیره در دست نداریم. به عقیده‌ی مودی، شاپور، شهر حیره را گشوده و پس از بازسازی آن، مردی به نام مهرزاد را به مرزبانی حیره برگزیده است (Modi 1898:151). در سال‌های پایانی دوره‌ی ساسانی، بخش شمالی و غربی حیره با یک شبکه‌ی پدافندی پاسداری می‌شد که یک شبکه‌ی کانال فراهم آورنده‌ی آب و یک راهبند بود. این شبکه‌ی پدافندی دیواری بار دیگر در دوره‌ی پادشاهی خسرو دوم (۵۹۱-۶۲۸ م.) مستحکم گردید (Morony 1982; 28).

war ī tāzīgān. دیوار/حصار تازیان.

مارکوارت «ور تازیگان» را به «دریاچه‌ی تازیان» ترجمه کرده (Markwart 1932:14) که به عقیده‌ی وی برای اشاره به خلیج فارس به کار می‌رفته است. از آغاز دوره‌ی اسلامی نام این خلیج در زبان عربی به عنوان «بحر الفارس» یا «خلیج فارس» شناخته

شده بود و اروپاییان در سده‌ی شانزدهم آن را Sino Persico یا Sinus Persicus خوانده‌اند (Bosworth 1997:84-89). از این رو، با وجود در دست بودن یک چنین نام شناخته شده‌ای برای این گستره‌ی آبی، سخن گفتن از نام «خلیج عرب» شگفت‌انگیز است. در سال‌های پایانی دوره‌ی قاجار و در روزگار رضا شاه، انگلستان برای نخستین بار این گستره‌ی آبی را «خلیج عرب» خواند، و این نام از دهه‌ی ۱۹۶۰ م. به عنوان بخشی از فعالیت‌های ناسیونالیستی عرب مورد استفاده قرار گرفته است. نوبرگ این ناهمخوانی را دریافته و بیان داشته است که «وَر» (war) برای «دیوار»، «برج و بارو»، و یا «حصار» به کار رفته است (Nyberg 1959; 316-326). می‌توان پنداشت که «وَر» بخشی از شبکه‌ی پدافندی دیواری در دوره‌ی ساسانی بوده (آذرنوش، ۱۳۷۴؛ ۳-۱۵ و همچنین Frye 1979; III.11) و در اینجا به «خندق شاپور» اشاره دارد (Morony 1982; 28). این معنی برای «وَر» را می‌توان در valā و دایی؛ var- اوستایی؛ و در -waxī wirg و -varā خُتنی هم یافت (Bailey 1954; 26-28). در دوره‌ی ساسانی Pūitika اوستایی؛ Pūdig فارسی میانه؛ که در وندیداد (فرگرد ۵، بند ۱۹) نام برده شده، با خلیج فارس برابر دانسته شده بود (بهزادی، ۱۳۶۸؛ ۲۴۴؛ بهار، ۱۳۷۵، ۱۴۲-۱۴۳).

۲۶) Yazdgird dabr. یزدگرد خشن.

مارکواریت لقب یزدگرد را «گناهکار» ترجمه کرده که در تاریخ طبری به عنوان «الایم» آمده است (Tabari 1999; 70). نولدکه پیش از این در ترجمه‌اش از تاریخ طبری، «الایم» را به درستی به عنوان dabz، «خشن / درشت»، تفسیر کرده است. طبری در گزارش پادشاهی بهرام گور، پدرش را به عربی «الخشن» خوانده است (Tabari 1999; 82). واژه‌ی فارسی «زبر» (zebr)، در بسیاری از متن‌های فارسی و عربی (Tafazzoli 1972; 270-؛ Kiya 1965; 16273) در نتیجه‌ی بُردباری دینی یزدگرد اول درباره‌ی همه‌ی دین‌ها، به عنوان لقب او آورده شده است.

۲۷) War ī Wahrāmāwand. دیوار/ حصار بهرام آوند.

نام حصاری در «ماه» (ماد) که به عقیده‌ی مودی یا شهر «رامن» در نزدیکی نهاوند و یا شهر «راونده» می‌باشد (Modi 1898;152).

۲۸) Padišxwārgar. پدیشخوارگر.

به فارسی باستان Pātišhuvariš؛ به پارسی پرتی pryššwr. در نامه‌ی تنسر، گشنسپ لقب «شاه و شاهزاده‌ی طبرستان و پدیشخوارگر، شاه گیلان و دیلمان و رویان و دمباوند» دارد (نامه تنسر، ۱۳۵۴: ۴۹؛ ۱۲؛ 1961؛ Boyce). برای یک ارزیابی گسترده درباره‌ی این جاینام که یک سرزمین کوهستانی در شمال ایران است نگاه کنید به (A'lam 1991-1992; 6-34).

Armāyil. ارمایل.

به گزارش شاهنامه‌ی فردوسی، هنگامی که ضحاک به تخت شاهی نشست و دو مار از شانه‌های او سر بر آوردند، هر شب مغز دو مرد جوان برای خوراک او فراهم می‌شد. دو مرد نیکوکار به نام ارمایل و کرماییل که از خاندان شاهان بودند، خود را آشپز فرا نمودند و به این گونه آنان توانستند هر شب جان یک جوان را از مرگ رهایی بخشند. گفته شده که گردها از این رهایی یافتگان پدید آمده‌اند. دینوری پاره‌ای آگاهی‌های دیگر را در این باره به دست می‌دهد. او می‌گوید که ضحاک مردی به نام ارمایل را به عنوان وزیر خویش برگزید؛ او از خاندان ارفخشاد، «جمشید» بود و هر روز از هر چهار مرد، دو نفر را رهایی می‌بخشید - شمار مردان در گزارش دینوری آشکارا با گفته‌ی فردوسی تفاوت دارد - و به جای مغز آنها، مغز گوسفند به خورد ضحاک می‌داد. کسانی که از مرگ رهایی یافتند به کوهها گریختند و گفته می‌شود که کردها از این گروه هستند (صفا، ۱۳۷۴؛ ۴۴۸). گذشته از گرفته شدن سرزمین آنها به دست ضحاک، گزارش شهرستان‌های ایران‌شهر، به این معنی است که آنها از ترس ضحاک به کوهستان‌ها گریخته‌اند.

Kōfyārān. کوهیاران.

بیلی عقیده دارد که «کوفیار» (Kōfyār)، لقب فرمانروایان ارماویل بوده است

(Baily 1930-1932;947).

(۲۹) Dumbāwand <ud> wisēmāgān. وسیمگانِ دماوند.

نام خاندانی در شمال ایران است. در زبان ارمنی Vsemakan (Nyberg 1974;214). در سده‌ی چهارم میلادی، از وسیمگان با نام Apakān Vsemakān، به عنوان یک قبیله / خاندان یاد شده است (Markwart 1932;70). دست نوشته‌های متن شهرستان‌های ایران‌شهر، شمار خاندان‌ها را هفت و یا هشت خاندان به دست می‌دهند. اگر دماوند و وسیمگان را جدا از هم انگاریم، هشت خاندان خواهیم داشت و اگر وسیمگانِ دماوند را یک نام بدانیم، آنگاه هفت خاندان درست خواهد بود.

Āhagān. آهگان.

مارکوارت این واژه را به «نهایند» بازسازی کرده است (Markwart 1932; 15). روستایی به نام «آه» (Āh) در نزدیکی دماوند وجود دارد (عربان، ۱۳۶۴: ۶۰۹) و یک خاندان مشهور به نام «آهی» (Āhi) در شمال ایران دیده می‌شود که از «آه» (Āh) در نزدیکی رودهن بوده‌اند (ستوده، ۱۹۷۶: ۶۱).

Wispuhr. وِسپور.

مارکوارت این واژه را «ویستون» (Vēsutūn) خوانده (Markwart 1932; 15)، که تنها یک بازسازی است که به دست وی انجام گرفته و نوبرگ این واژه را wspwtr' خوانده که شاید نام خاندان دیگری در شمال ایران باشد.

Sōbārān. سوباران.

مارکوارت این واژه را «دیناه‌بران» (Dēnāhbarān) خوانده (Markwart 1932;15)، و نوبرگ آن را «سوباران» (Sōbārān) (Nyberg 1964;176). یک خاندان مشهور هم به نام

«سربار» (Sarbār) وجود دارد که امروزه در نزدیکی «دراسال» (Darāsāl) در روستاهای «أزروود نور» (Ozrodnūr) در شمال ایران زندگی می‌کنند (ستوده، ۱۹۷۶: ۶۷) که شاید بتوان نام سربار را با سوباران یکسان دانست.

Barōzān. بَرُوزان.

مارکوات این واژه را «بلوچان» (Balōčān) خوانده که نزدیک به پدیشخوارگر نیست و بار دیگر پیشنهاد نوبرگ برای خواندن این واژه به عنوان «بارزان» (bārzān)، یا بهتر از آن «بروزان» (Barōzān) پذیرفتنی‌تر است که نوبرگ آن را با «بارجان» (Bārjān)، یک دهکده‌ی خانلجان، در پیوند دیده است (Nyberg 1964; 44). شاید بتوان نام «بارجان» را با بَرُوزان یکسان دانست.

۳۱. Müsel. موصل.

شهر موصل، به عربی الموصل، به معنی «تلاقی گاه»، در کرانه‌ی غربی رودخانه-ی دجله جای گرفته است. فرمانروای ساسانی این شهر، مردی به نام بوذ-اردشیر بود و از این رو موصل، «بوذ-اردشیر» نام گرفته بود. همچنین گفته شده که نام این شهر، «به-هرمز-قباد» (Bih-Hormozd-Kowādh) بوده است (Le Strange 1966; 87).

۳۲. Gazīrag. جزیره.

عرب‌ها میانرودان علیا را «الجزیره» نامیدند. بخش‌های سه گانه‌ی الجزیره، نام خود را از نام سه قبیله‌ی عرب که در دوره‌ی ساسانیان خیمه‌های خود را در این سرزمین به پا داشتند گرفته است. این واژه برای ناحیه‌ای از بخش شمالی سرزمین بین رودخانه‌های دجله و فرات به کار می‌رود. در زبان فارسی این ناحیه «اروستان» (Arvastān) خوانده شده و مردمان آرامی تبار این سرزمین آن را «بیت اربایه» (Bēth Arabāyā) نامیده‌اند. در دوره‌ی پیروزیهای عرب‌های مسلمان، این سرزمین زیر

فرمانروایی روم بود و شاید از این رو باشد که *شهرستان‌های ایران‌شهر*، ساختن این شهر را به قیصر، یا به سخن دیگر، امپراتور بیزانس نسبت داده است (Canard 1965;523).

آمیتوس برادر قیصر. *Āmtūs kēsar brādar*

شاید بتوان او را اورلیوس وروس، برادر امپراتور مارکوس اورلیوس آنتونینوس، انگاشت که در سال‌های ۱۶۴-۱۶۶م. به جنگ با پارتیان پرداخت. آگاهییم که این هر دو نایب السلطنه، اورلیوس آنتونینوس و اورلیوس وروس، شهرهای زیادی ساخته و در سال ۱۶۲م. به پارت یورش آورده و ارمنستان و میانرودان را به عنوان بخشی از امپراتوری روم گشودند (Wolski 1993; 185).

شام. *Šām* (۳۳)

در سده‌ی پنجم میلادی عرب‌های غسانی که به آیین مسیحیت گرویده و زیر فرمانروایی بیزانس بودند، در این سرزمین فرمانروایی داشتند. شام پهنه‌ی یورش‌های گاه به گاه ساسانیان و آوردگاه نبردهای سخت ساسانیان با رومی‌ها بود. در سال ۶۱۳م. جنگاوران ساسانی، شهر انتاکیه و سپس دمشق و فراسوی آن را گشودند. شهروراز، اورشلیم را گرفت و شاهین در آناتولی چیره شد (Frye 1983;168).

یمن. *Yaman*

در جنوب غربی شبه جزیره‌ی عربستان جای گرفته و در سال ۵۷۵م. به دست سپاهیان خسرو اول گشوده شد. فرماندار خسرو در یمن، باذان بود که خود از صنعا بر این سرزمین فرمانروایی داشت و به فرمان شاهنشاه نمایندگانی را برای پرس و جو درباره‌ی یثرب به این سرزمین فرستاد (Lings 1983;260). خسرو اول، هشتصد سوار جنگی را به فرماندهی وهریز به یمن فرستاد، و او این منطقه را در پایان سده‌ی ششم میلادی به چنگ آورد (Bosworth 1983;607).

Frīgā. آفریقا.

ایفریکیه (Ifrikiya) نامی بود که عرب‌ها به بخش شرقی بربری داده‌اند، و بخش غربی بربری، مغرب (لیبی) خوانده می‌شد. این نام از واژه‌ی لاتینی Africa گرفته شده که رومی‌ها به این سرزمین داده‌اند. شاید در این متن، آفریقا اشاره به سرزمینی دارد که بعدها «مغرب»، یا مصر و سرزمین‌های پیوسته به آن (آفریقای شمالی) خوانده شد (Modi 1898;130). این خود با انگاره‌ی ایران‌شهر، که در مقدمه‌ی شاهنامه‌ی ابومنصری، مرزهایش از رود آموی تا رود مصر است، همخوانی دارد (قزوینی، ۱۳۳۲: ۴۹). منشی زاده این رودخانه را رود فرات خوانده (Monchi-Zadeh; 1975;8) که می‌تواند مفهوم سده‌ی سوم میلادی ایران‌شهر را بنمایاند. من هنوز خوانش قزوینی را می‌پذیرم که پیشنهاد او بر پایه‌ی دو دست نوشته بوده است. می‌دانیم که مصر، لیبی و نوبی شمالی به دست ساسانیان افتاده بود (Altheim-Stiehl 1992;92). در حقیقت طبری در گزارش پادشاهی خسرو دوم، بر مبنای گزارش هشام بن محمد می‌گوید که «این کسری ابرویز بیش از هر پادشاه دیگری ثروت گرد آورد و جنگاوران او تا قسطنطنیه و ایفریقیه (آفریقا) پیش رفتند» (Tabari 1999;376).

Kufah. کوفه.

شهر کوفه پس از نبرد قادسیه، به فرمان خلیفه عمر، در سال ۶۳۸م. به عنوان یک اردوگاه به دست فاتحان عرب مسلمان در عراق بنیان نهاده شد. در سنت ایرانی، ساخت این شهر به هوشنگ نسبت داده شده که شاید این سخن منبع شهرستان‌های ایران‌شهر باشد (Hurat 1993;1105).

Makkah. مکه.

مکه در حجاز، در شبه جزیره‌ی عربستان جای گرفته و در روزگار پیش از اسلام، در سده‌ی ششم میلادی پهنه‌ی جنگ‌های رومی‌ها و ساسانیان بود. گویا این

شهر در نبردهای رومی‌ها و ساسانیان با یکدیگر، بی‌طرف مانده بود، با این وجود تکاپوهای ایرانیان در این منطقه ناشناخته نیست (Watt 1986; 145). آگاهی داریم که در حقیقت ایرانیانی در مکه می‌زیسته یا بر مردم این شهر نفوذ داشته‌اند، چنان که داستان‌های پادشاهان باستانی ایران در روزگار حضرت محمد (ص)، در کوچه‌های این شهر، برای مردم بازگو می‌شده است (Lings 1983; 89). اگرچه مارکوارت نفوذ ساسانیان را در مکه و مدینه نمی‌پذیرد (Markwart 1932; 83)، گواهیایی برای نپذیرفتن این سخن مارکوارت پیش رو داریم. منابع عربی گزارش می‌دهند که ساسانیان در پایان سده‌ی ششم میلادی کوشش داشتند تا مکه و مدینه را به سلطه‌ی خود درآورند و در این منطقه نفوذ داشته‌اند (Bosworth 1983; 600; Kister 1968; 144-147).

Madīnag. مدینه.

به عربی المدینه، «شهر». گنج‌نایدن شهر عربی مدینه در حجاز، در این متن این گمان را پدید می‌آورد که شهرستان‌های ایران‌شهر پس از آغاز سده‌ی هفتم میلادی بازنویسی شده است، چراکه نام این شهر در روزگاران پیش از اسلام به عربی «یثرب» (Yatrib)، در سنگ نوشته‌های مینایی Ythrb؛ و به یونانی Jathrippa، بوده است (Watt 1986; 994).

۳۴. Kābul. کابل.

تاریخ نویسان مسلمان در سده‌ی نهم میلادی نام‌های دیگری را همچون «جروس» و «طابان» برای این شهر به دست داده‌اند، با این وجود کابل نام سرزمینی بود که شهری به همین نام در آن جای گرفته بود (Le Strange 1966; 349).

Ardaxšīr ī Spandyād. اردشیر پسر اسفندیار.

در سنت زردشتی، اردشیر کیانی همچنین به عنوان اردشیر فرزند اسفندیار شناخته شده است (Cereti 1996; 152). در شهرستان‌های ایران‌شهر، او برای ساخت شهر

کابل آوازه یافته است. این اردشیر بیشتر با اردشیر اول هخامنشی یکی دانسته شده است (بهار، ۱۳۶۹: ۱۹۷)، اما می‌تواند با اردشیر دوم یکسان دانسته شود (Amir Arjomand 1991; 385; 1998; 246).

۳۵. Raxwat. رخود.

این شهر در خراسان جای گرفته بود (حدود العالم، ۱۰۳) و مارکوارت آن را با «هرخوویتی» (Haraxuait)، اوستایی یکی دانسته است (Markwart 1931; 84). در این بند، شهرستان‌های ایران شهر، بار دیگر آگاهی بی‌مانندی را درباره‌ی ساخته شدن شهر رخود به دست رُهام پسر گودرز به دست می‌دهد که در جای دیگری این گزارش به چشم نمی‌آید. در شاهنامه‌ی فردوسی از رُهام در دوره‌ی پادشاهی کاووس / کی‌اوس یاد شده است (شاهنامه، ۱۳۶۶: ۶۶۶). در نبود هیچ منبع دیگری در این باره، پیوند رهام و شهر رخود آن گونه که مارکوارت می‌گوید شاید در نتیجه‌ی یک ریشه‌شناسی مردم‌پسندانه بوده باشد (Markwart 1932; 85).

۳۶. Bast. بست.

بست دومین شهر بزرگ سیستان در دوره‌ی میانه بود و همچون سرزمینی که ویشتاسپ از آنجا دین زردشتی را گسترش داده، شناخته شده بود. به گزارش یک متن فارسی میانه‌ی کوتاه به نام «شگفتی و ارزشمندی سیستان» (Abdīh ud Sahīgīh ī Sīstān)، بست پهنه‌ی دین آوری زردشت پیغمبر بود و یکی از شاگردان برجسته‌ی او به نام «سین اهومستودان» (Sēn ī Ahūmstūdān) از مردم شهر بست بوده است. فروشی سین در فروردین یشت (بند ۹۷) ستایش شده است. در سُنّت زردشتی، وی به عنوان نخستین شاگرد زردشت شناخته شده و گفته شده که او دین زردشتی را به دیگران آموخته بود (Gnoli 1967; 79; 1980; 138-13; Mayrhofer 1977; 73; Boyce 1989; 273; Daryae 1996; 536-). از این رو، بست برای زرتشتیگری ساسانی بسیار اهمیت دارد. (537).

Bastūr ī Zarērān. بستور پسر زریو.

بستور نقش چشمگیری را در حماسه‌ی *ایادگار زریران* بازی می‌کند. او با این که کودکی بیش نبود، سپاهیان تورانی را شکست داد و کین مرگ پدرش را از آنان گرفت. هنگامی که زریر کشته شد، شاه ویشتاسپ، بانگ برآورد که هر کس به کین‌خواهی زریر برخیزد، همای دختر خویش (Humāy ī mān duxt) را به زنی او خواهم داد و خانمان زریر (mān ud kadag ī zarēr) را به او خواهم بخشید (Gheybi 1999:7).

Frāh/Zāwalestān. فراه/زابل. (۳۷)

شهر «فراه» در زبان فارسی «فَرَه»، در نزدیکی رودخانه‌ی هیرمند است. کوهستان‌های سرزمین قندهار، در امتداد آبهای بالایی هیرمند به نام زاوَلستان، در زبان فارسی زابلستان، شناخته شده بودند. در سنت ایرانی، سیستان و زابلستان به عنوان زادبوم رستم آوازه یافته‌اند (Le Strange 1966:334-335).

Rōdstahm. رستم.

شهرهایی که گفته شده به دست رستم ساخته شده‌اند، در سرزمینی جای گرفته‌اند که رستم در آنجا فرمانروا بوده و در حماسه‌ی ایرانی گفته شده که این سرزمین به خاندان رستم بخشیده شده بود. گویا سیستان جایگاه پادشاهی هند و سکایی «مائوس» (Maues) در آغاز سده‌ی نخست میلادی و سپس پادشاهی بعدی هند و پارتی «گوندوفارس» (Gondophares) بوده است. چنین می‌نماید که در حماسه‌ی ایرانی، شخصیت رستم از گوندوفارس تاثیر گرفته باشد (سرکاراتی، ۱۳۷۸: ۲۸-۳۲؛ Shahbazi 1993:157-158). در سنت حماسی، زابلستان گستره‌ی فرمانروایی رستم است و از این رو به او عنوان «شاه سیستان» داده شده است.

۳۸. zarang. زرننگ.

در منابع اسلامی، پایتخت استان سیستان به نام زرننگ / زرنج شناخته شده است. در دوره‌ی ساسانی، زرننگ یک شهر بزرگ و دارای برج و بارو بوده است (Le Strange 1966;335).

Karkōy. کرکوی.

در تاریخ سیستان گزارش دیگری درباره‌ی ساخته شدن این آتشکده آمده است که در آن افراسیاب هیچ گونه نقشی در بنیان گذاشتن آتشکده‌ی کرکوی ندارد. تاریخ سیستان می‌گوید که کی‌خسرو در آتشکده‌ی کرکوی که در آغاز یک پرستشگاه کی‌ویشتاسپ بوده، به نیایش پرداخت و با این کار توانایی یافت تا دوباره این آتش را باز نشانند. در نتیجه، او باروهایی که افراسیاب ساخته و با جادوگری در تاریکی پنهان کرده بود آشکار ساخته و نابود کرد (بهار، ۱۳۱۴، ۳۷-۳۵). داستان درخواست افراسیاب از سپندارمذ با پاره‌ای دگرگونی‌ها و پیچیدگی‌ها در متن فارسی میانه‌ی «گزیده‌های زادسپرم» (Wizīdagihā ī Zādaspram) (بخش ۴، بند ۴-۷) هم دیده می‌شود (Gignoux and Tafazzoli 1989;189-202). تئودور بارکونای هم این داستان را گزارش داده، با این وجود می‌گوید که سپندارمذ به همسری اسفندیار درآمد (مارکوارت، ۱۳۶۸: ۱۹-۲۰).

۳۹. Kawād ī Pērōzān Kermān šāh. *قباد، پسر پیروز، شاه کرمان.

بیلی در بازنگری ترجمه‌ی مارکوارت از شهرستان‌های ایران شهر، پیشنهاد داده که «پیروزان» یک نام پدر-نشان است که پیش از آن یک نام افتاده است (Bailey 1931; 782)، و به عقیده‌ی مودی (Modi 1898; 154) و مارکوارت (Markwart 1932; 40) این چهره باید بهرام چهارم (۳۸۸-۳۹۹ م.) بوده باشد که به گزارش طبری به نام «کرمان شاه» شناخته شده بوده است (Tabari 1999; 69). با این وجود، بهرام چهارم در سده‌ی چهارم میلادی پادشاه ایران بوده و پدرش هم نه پیروز، که شاپور دوم بود. از این رو، بسیار

پذیرفتنی می‌نماید که این نام افتاده، قباد بوده باشد که پسر پیروز بود و در سده‌ی پنجم میلادی به تخت پادشاهی دست یافت.

۴۰. *Weh-ardaxšīr*. به - اردشیر.

مارکوارت «به - اردشیر» را در کرمان و گیزلن آن را در عراق جای داده‌اند (Gyselen 1989; 62). مشکل شناسایی گیزلن این است که در پی هم‌آبی نام شهرها، ما هنوز در سرزمین‌های شرقی هستیم و پس از آن از شهرهای استان فارس نام برده می‌شود. با این همه، گیزلن یادآور شده است که این شهر که بخشی از تیسفون بوده، در شهرستان‌های ایران شهر، به اشتباه در کورست جنوبی جای داده شده است (Gyselen 1988; 119). در فارسنامه‌ی ابن بلخی هم گزارش شده است که اردشیر اول چندین شهر را به نام خویش نام نهاده است. در این گزارش نام شهر «به - اردشیر» در کرمان هم دیده می‌شود (فارسنامه، ۱۳۶۳: ۶۰). با این وجود شهری به نام به - اردشیر در غرب مدائن در عراق وجود داشته است (Tabarī 1999; 16).

۴۱. *staxr*. استخر.

استخر، کانون و خاستگاه نیرو گرفتن ساسانیان در آغاز سده‌ی سوم میلادی بود. آتشکده‌ی ایزد بانو آناییتا، که بابک پدر اردشیر اول پرستار آن بود، در استخر جای گرفته و یادمان‌های تاریخی هخامنشی در نزدیکی این آتشکده بودند. از این رو، نسبت دادن ساخت شهر استخر به اردوان، اگرچه لقب «شاه پارس» (*pārsīgān šāh*) گرفته باشد، اشتباه خواهد بود. شاید بتوان این نام را به «اردشیر» بازسازی نمود و آن را به عنوان سازنده‌ی استخر، به یک اردشیر (از دوره‌ی هخامنشی)، یا شاید اردشیر اول نسبت دهیم.

Pārsīgān šāh. شاه پارتیان.

متن شهرستان‌های ایران شهر، ساخته شدن این کانون مهم، یعنی شهر استخر را به اردوان، شاه پارتیان / اشکانیان (در متن به اشتباه به جای «پارتیان» (*pahlawīgān*))

«پارسیان» (pārsīgān) نوشته شده است) نسبت داده که در کارنامه‌ی اردشیر بابکان (بخش ۱، بند ۲-۴) هم به آن اشاره شده است. به گزارش کارنامه، هنگامی که بابک زنده بود، نشستگاه اردوان در استخر بود. در دوره‌ی هخامنشیان، استخر یک کانون اداری و دینی بود و در سده‌ی سوم میلادی هنگامی که اردشیر اول، شاهنشاهی ساسانی را بنیان نهاد، خاستگاه نیرو گرفتن ساسانیان شد.

۴۲) Dārāb-gird. دارابگرد.

در زبان عربی «دارابگرد». در این متن، ساخته شدن دارابگرد به داریوش سوم هخامنشی نسبت داده شده است. اردشیر اول، در کودکی اش به این شهر فرستاده شد تا به فرزند خواندگی مردی به نام تیری، خواجه‌ی گوچهر، شاه محلی استخر درآید (Tabari 1999:5-6). به گزارش طبری، پس از این که تیری درگذشت اردشیر به جای او «ارگبد» (argbed) شد و زندگی تازه‌ی او به عنوان یک فاتح آغاز شد.

۴۳) Weh-šābuhr. بیشاپور.

در سنت ایرانی ساخته شدن بیشاپور، پیش از همه به پادشاهان افسانه‌ای پیشدادی نسبت داده شده است. بعد این عقیده به وجود آمد که این شهر به دست اسکندر مقدونی نابود شده و شاپور اول شهر را دوباره ساخته بود (فارنامه، ۱۳۶۳: ۶۳).

۴۴) Gōr-ardaxšir-xwarrah. گور - اردشیر - خوره.

شهر «گور» به دست اردشیر اول (۲۲۴-۲۴۰ م.) در جایی که اردوان چهارم، پادشاه اشکانی در سال ۲۲۴ م. از پای درآمده بود ساخته شد. «گور» در دوره‌های بعدی «فیروز آباد» نام گرفت. نام «اردشیر خوره» به معنی «شکوه اردشیر» است.

۴۵) Humāy ī čīhr āzādān. هُمای دختر چهر آزاد.

بلوشه، مارکوارت و عریان، همگی این نام را هُمَا، دختر چهر آزاد، خوانده‌اند، با این وجود، تفضلی هُمای را هرمزد خوانده است (Tafazzol 1983; 336). در بُندهشن (بخش ۳۳، بند ۱۳)

وی دختر بهمن پسر اسفندیار دانسته شده است: «در همان هزاره، چون شاهی به بهمن اسفندیاران رسید (ایران‌شهر) ویران شد. ایرانیان به دست خود نابود شدند و از تخم‌های شاهی کس نماند که شاهی کند. ایشان همای دخت بهمن را به شاهی نشانند».

andar ham hazārag ka xwadāyīh ō wahman ī spaniyādān mad ud āwērān būd
ērānagān xwēš pad xwēš absist hēnd ud az tohmag ī xwadāyīh kas nē mānd
kē xwadāyīh kard hād ušān humāy ī wahman doxt pad xwadāyīh nišāst.

۴۶) Hormizd-Ardaxšīr/Rām-Hormizd. هرمزد - اردشیر / رام - هرمزد.

شهرهای «هرمزد - اردشیر» و «رام - هرمزد»، دو شهر در خوزستان‌اند. در دوره‌ی ساسانی هرمزد - اردشیر یک اسقف نشین مسیحی بود و شماری مَهرهای اداری هم از این شهر یافته شده است (Gyselen 1989; 74-75). در دوره‌ی اسلامی، هرمزد - اردشیر، به نام «الاهواز»، پایتخت - شهر خوزستان شناخته شده بود (Le Strange 1966; 233).

Hormizd nēw šābuhrān. هرمزد دلیر، پسر شاپور.

هرمزد اول (۲۷۲-۲۷۳ م.) در متن‌های اسلامی و زردشتی لقب «دلیر» دارد (Kiyā 1965; 15).

۴۷) Šus/Šūstar. شوش و شوشتر.

شهر شوش در استان خوزستان، پایتخت ایلام کهن است. در سنت اسلامی، شوش جایگاه «کاخ شوشان» شناخته شده که در کتاب دانیال از آن یاد شده است (Le Strange 1966; 246). همچنین گمان می‌رفته که آرامگاه دانیال در این شهر بوده است. پذیرفتنی‌تر می‌نماید که در نتیجه‌ی این پیوستگی توراتی، نام «شیشین دخت» (Šišīnduxt)، دختر «رش گالوت» (Reš Galut) به عنوان سازنده‌ی این شهر آمده باشد. شوشتر در ۶۰ مایلی شمال هرمزد - اردشیر جای گرفته است (Le Strange 1966; 235).

Šišīnduxt شیشین دخت.

در زبان عبری نام این ملکه باید «شوشان» (Šūšān) به معنی «گل سوسن» بوده باشد. این نام در زبان فارسی و عربی به گونه‌ی «سوسن» دیده می‌شود (Modi 1898; 142). شیشین دخت همسر یزدگرد اول (۳۹۹-۴۲۰ م.) بود و پدرش در سال ۴۰۷ م. رهبر یهودیان بوده است. در نتیجه‌ی بُردباری دینی یزدگرد، گویا رهبران یهودیان با او پیوندهای نزدیک و دوستانه‌ای داشته‌اند که این خود گزارش شهرستان‌های ایران‌شهر را پذیرفتنی‌تر می‌نمایاند. چنین انگاشته شده‌است که یکی از این سرهبر یهودیان، «مار کهانا» (Mar Kahana)، «مار یمار» (Mar Yemar)، و یا «مار زوترا»ی اول (Mar Zutra)، بایستی پدر شیشین دخت بوده باشند. مودی، پدر شیشین دخت را «هونا. ب. ناتان» (Huna B. Nathan) شناخته است. با این وجود، گری هیچ یک از آنها را پدر شیشین دخت نمی‌داند (Gray 1916; 465).

Rēš-galūdag. پیشوای تبعیدیان.

در زبان عبری Rosh Golah، ریخت فارسی میانه‌ی این نام، احتمالاً از گونه‌ی آرامی Resh Galutha گرفته شده‌است. شیشین دخت احتمالاً دختر «مار کهانا»ی اول (۴۰۰-۴۱۵ م.) بوده است.

Pilābād (۴۸) پیل آباد.

پیل آباد نام سریانی شهر «وندوی - شاپور» (Wandōy- šābuhr)، به فارسی «جُندی‌شاپور، گُندی‌شاپور»، به سخن دیگر، «بیت لاپات» (bet-lāpāt)، در خوزستان است. یک کانون پزشک پیر آوازه در این شهر جای گرفته بود. به گزارش طبری، شاپور دوم پزشکی هندی را به این شهر آورد و یک کانون پزشکی بنیان نهاده شد.

حضور پزشکان یونانی و نستوری حتی نیرومندتر بود و جندی‌شاپور را جایگاه
گردمآیی پزشکی یونانی و هندی ساخت (Tabari 1999; 66).

۴۹) *Nahr tirag*. نهر تیره.

این شهر در عراق، در کنار یک کانال، در زبان عربی «نهر» (*nahr*)، جای گرفته
بود (Modi 1898; 159).

Zendān ī ērān-šahr. زندان ایران شهر.

به عقیده‌ی مارکوارت، نویسنده‌ی شهرستان‌های ایران شهر، در یکی پنداشتن «دژ
فراموشی» که در دزفول بوده با اینجا دچار اشتباه شده است (Markwart 1931; 99).

۵۰) *Simrān*. حمیر.

حمیر یک نام کهن برای عربستان جنوبی است (Nyberg 1974; 176) و در منابع
دوره‌ی اسلامی برای نامیدن یمن به کار رفته است؛ این سرزمین در اسطوره‌شناسی
ایران به عنوان «هاماوران» (*Hāmāwarān*) شناخته شده است (Monchi-Zadeh 1975; 347)؛
102-1932 Markwart 1898; 159 Modi). ساسانیان در حدود ۵۷۰م، در دوره‌ی پادشاهی
خسرو اول (۵۳۱-۵۷۹م) سرزمین یمن را گشودند.

Maswar. مسروق.

مارکوارت این نام را «منصور» خلیفه‌عباسی خوانده است و نوربگ آن را *mēi-var* خوانده
و عقیده دارد که باید یک ترجمه‌ی ساختگی از نام «قیس» (*Qais*) که پادشاهان کِنده
داشته‌اند بوده باشد (Nyberg 1974; 132; Bosworth 1983; 607). به هر گونه، آخرین فرمانروا از
دودمان «آل - ابرهه» (*Ela-Abraha*) مسروق بود (Mordtman 1936; 311)، که از ساسانیان
شکست خورد. از آن پس، این سرزمین در دست فرمانروایان ایرانی بود که خود در
«صنعا» زندگی می‌کردند. هنگامی که حضرت محمد (ص) نمایندگان خود را به

یمن فرستاد، ایرانیان در این سرزمین بودند. نام درست پادشاه حمیر را در متن می‌توان به «مسروق» (Masrūgh) بازسازی نمود که آخرین پادشاه خودمختار حمیری بود.

Baxt husraw. بخت - خسرو.

بخت - خسرو، گونه‌ی از ریخت‌افتاده‌ی نام پادشاه بابلی، یعنی «نبو کودوری اوصور» (Nabū-kuduri-usur)، «نبوکدنزار» است (Bosworth 1991:22; Nyberg 1974:45). در فارسنامه‌ی ابن بلخی، بخت النصر سپاهبد ایران دانسته شده است (فارسنامه، ۵۱:۱۳۶۳).

Arhēst. آرهست. (۵۱)

نوبرگ عقیده دارد که نام این شهر را باید «ارهست» (Arhēst) خواند که یک دهکده و بازارگاه در کرانه‌ی دریایچه‌ی وان است (Nyberg 1974:29). با این همه باید یاد آور شویم که این شهر باید در سرزمین میانرودان بوده باشد، چرا که از این شهر در میان عربستان جنوبی و میانرودان نام برده شده است (Gyselen 1988:201). هیچ منبعی ساخته شدن این شهر به دست شاپور اول (۲۴۰-۲۷۰م.) را گزارش نمی‌دهد. مودی این شهر را «شاپور خواست» (Sāhbur Xwāst) گزارش شده در منابع اسلامی دانسته، که بین کوهستان و اصفهان، در حدود ۲۲ فرسخی نهانند بوده است (Modii 1989:159). به عقیده‌ی مارکوارت این شهر، جای «ایران - شاد - شاپور» (ērān-šād-šābuhr) در نزدیکی «کشکر» (kaškar) بوده است (Markwart 1931:102)، که گویا سخنی درست باشد. طبری می‌گوید که شاپور اول، شهری به نام شاد - شاپور در «ميسان» (Maysān) ساخته است (Tabari 1999:377). این شهر مرکز یک بخش اداری بود (Morony 1984:155).

Āšur. آشور. (۵۲)

نوبرگ این واژه را «اردبیل» (Ardebil) خوانده است (Nyberg 1974: 9)، با این وجود پیشنهاد مارکوارت برای خواندن این واژه به عنوان «آشور» (Āšur) پذیرفتنی‌تر است.

نام آشور اشاره به «آسورستان» (Āsūrestān)، استان بابل دوره‌ی ساسانی دارد. در پایان سده‌ی ششم میلادی، بنی‌لخم، عرب‌های دست‌نشانده‌ی ساسانیان در حیره، در آشور فرمانروایی داشتند. با فرو افتادن بنی‌لخم در آغاز سده‌ی هشتم میلادی ساسانیان یک مرزبان را در حیره برای فرمانروایی در این منطقه گماشتند (Morony 1982;22).

Weh-Ardaxšīr. وه - اردشیر.

شهر «به- اردشیر» در سوی غربی المدائن، یا به سخن دیگر، تیسفون جای گرفته بود و ساخته شدن این شهر هم به اردشیر اول نسبت داده شده است. طبری می‌گوید که اردشیر از آذربایجان به سورستان (آشور در متن شهرستان‌های ایرانشهر) رفت و در کرانه‌ی دجله، در برابر تیسفون شهر «به - اردشیر» را ساخت (Tabarī 1999; 14-15). مارکوارت عقیده دارد که سازنده‌ی این شهر، یا به سخن دیگر «اردشیر بهمن» (Ardaxšīr I Wahman) با کوروش یکی پنداشته شده بود و اردشیر اول کوشید تا تبارنامه‌ی خود را به او پیوند دهد (Markwart 1931;103). در حقیقت، در این بند از شهرستان‌های ایرانشهر به اردشیر دوم، پادشاه هخامنشی اشاره شده که این اردشیر اول از تبار او دانسته شده است (نگاه کنید به یادداشت شماره‌ی ۳۴، زیر نام اردشیر پسر اسفندیار).

Öšag. اوشگ.

گویا «اوشگ» نام یک مرزبان بوده باشد، اگرچه هیچ اشاره‌ای به وی در دست نداریم. نوبرگ این نام را «اوداک» (ōdāk) خوانده و آن را نام رودخانه‌ای که از فرات شاخه می‌گرفته دانسته است (Nyberg 1974; 143).

Hagar. هگر.

در زبان سریانی «هگر» (hagar) و در زبان عربی «هجر» (hajar)، که به نام بحرین هم شناخته شده است (Tabarī 1999; 54-55). به عقیده‌ی مارکوارت این شهر باید در

بحرین جای گرفته باشد که یک مرزبان ساسانی در آنجا بود (Markwart 1931; 103).
نوبرگ، هگر را نام قبیله‌ای عرب در بیابان سوریه دانسته است (Nyberg 1974; 89). اردشیر
اول (۲۲۴-۲۴۰ م.) از استان فارس و از شهر گور به بحرین یورش برد و سناطروق،
پادشاه بحرین را - که گویا یک بزرگ‌زاده‌ی پارسی بوده باشد (سِنْتروک پارسی) که
در این سرزمین فرمانروایی داشته است - از پای در آورد (Tabarī 1999; 16).

Marzban. مرزبان.

این لقب را می‌توان به «نگهبان مرزها» ترجمه کرد و آن گونه که از متن پیداست
برای سوریه یا بحرین به کار برده می‌شده است. ژینیو به منابع ادبی که چهار بخش
بودن شاهنشاهی ساسانی و وجود چهار مرزبان در نواحی مرزی شاهنشاهی را
گزارش می‌دهند، با شک و تردید می‌نگرد (Gignoux 1984; 256). چنین پیداست که در
دوره‌ی پایانی پادشاهی ساسانی، بیش از چهار مرزبان در بخش‌های گوناگون
شاهنشاهی وجود داشته است.

dō-sar. دو سر.

مارکوارت این واژه را «گند سر» (gund-sar)، یعنی «فرمانده‌ی سپاه» خوانده
است (Markwart 1931; 105) و نوبرگ «دو سر» (dō-sar) را نام یکی از دو سپاهیان که در
فرمان پادشاهان حیره بوده‌اند می‌داند (Nyberg 1974; 65). گویا سخن نوبرگ درست‌تر
باشد، چرا که طبری می‌گوید هر ساله هزار سوار ایرانی برای پُشتیبانی از لخمیان به
حیره فرستاده می‌شدند. نام این سپاهیان در دوره‌ی پادشاهی نُعمان اول، «دَو سَر»
(Dausar) و «شهباء» (Šahbā) بود. روتشتین نخستین پژوهنده‌ای بود که دَو سَر و
شهباء را سپاهیان پادگان حیره دانست (Rothstein 1988; 134-138). کیستر در باز نمایاندن
موقعیت سرزمین حیره در سده‌ی پنجم میلادی می‌گوید که سه گروه در شهر حیره
وجود داشته‌اند: دَو سَر؛ که جنگاوران نخبه بودند؛ الشهباء و الملهاء؛ و گروه الشهباء

را برای رنگ آهن برگستوان‌های آن‌ها به این نام می‌خوانده‌اند (Kister 1968;167). به عقیده‌ی نوبرگ نام دَوُ سَر، «دارای دو سر»، به سپاهیان‌ی داده شده بود که از دو گروه سواره نظام و پیاده نظام تشکیل شده بودند (Nyberg 1974;65). با این همه، این عقیده‌ی او پذیرفتنی نیست چراکه همه‌ی منابع به ما می‌گویند که دَوُ سَر، یک نیروی سواره نظام بوده و شاید بتوان گفت که دو گروه جداگانه در این سپاه وجود داشته که هر یک فرماندهی ویژه‌ی خود را داشته‌اند (Tabari 1999; 80n).

bor-gil. بورگیل.

مارکوارت هیچ گونه پیشنهادی درباره‌ی این نام به دست نمی‌دهد و فقط گمان نوبرگ برای خواندن این واژه به «بورگیل» (bor-gil)، به عنوان نام یکی از دو گروه سپاهیان‌ی که در فرماندهی پادشاهان حیره بودند، پذیرفتنی‌تر می‌نماید (Nyberg 1974;48). طبری و دیگر منابع عربی گزارش می‌دهند که یک گروه از نیروهای ایرانی، به نام «الشهباء» شناخته شده بودند، که «درخشنده‌گان» یا «سفید و خاکستری» معنی می‌دهد. آنها ز این رو به این نام خوانده می‌شدند که زره‌ها و جنگ‌افزارها و یا روکش‌های برگستوان‌های آنان درخششی خیره‌کننده داشته است (Kister 1968;167). نوبرگ، ریشه‌ی واژه‌ی بورگیل «سپاهیان بور»، را از *grada < gil، «سپاه» می‌داند (Nyberg 1974;48).

Gay. جی. (۵۳)

شهر اصفهان در قرون وسطی، دو بخش مسکونی داشت: یک بخش در شرق جی قرار گرفته بود و «شهرستان» نام داشت و بخش دیگر در دو مایلی غرب جی، «الیهودیه»، شهر یهودیان، نام گرفته و بسیار بزرگ‌تر از شهرستان بود. به گزارش مقدسی، جی دوازده دروازه داشته و ساختمان‌های آن از خشت ساخته شده بود

Aleksander ī flīpus. اسکندر، پسر فیلیپ.

مارکوارت می‌گوید که دست نوشته‌ی MK، پس از واژه‌ی flip، با کرم خوردگی تباه شده و از این رو، بر مبنای برداشت وست، آن را به flipān بازسازی کرده است (Markwart 1931;23). با این وجود، به گفته‌ی مودی، دست نوشته‌ی تهران (JJ)، که از روی نسخه‌ی اصلی رونویسی شده و در وضعیت خوبی بوده واژه‌ی flīpus، «فیلیپ» را به دست می‌دهد (Modi 1898;143).

Ērān-āsān-kard-kawād (۵۴). ایران- آسان - کرد - قباد.

به معنی «قباد ایران را آرام کرد». مارکوارت، این شهر را آن گونه که در منابع ارمنی دیده می‌شود، در کوست غربی بین «گرمکان» (Garmakān/ Bēth Garmē) و «آدیابنه» (Adiabene) دانسته است (Markwart 1931;105). این شهر به دست قباد اول (۴۸۸-۵۳۱م.) در منطقه‌ی حلوان ساخته شده بود (Gyselen 1989;536).

Aškar (۵۵). اشکر.

بلوشه این شهر را اشکر، شهری که جغرافیادان‌های مسلمان از آن در خوزستان یاد کرده‌اند، دانسته است (Blochet 1897;176; Modi 1898;159; Markwart 1931;106).

Ādūrbādagān (۵۶). آذربایجان.

آذربایجان پایتخت - شهر استانی به نام آذربایجان است. می‌توان پذیرفت که این گزارش شهرستان‌های ایران شهر، به «آتروپاتس» (Atropates)، ساتراپ ماد در دوره‌ی پادشاهی داریوش سوم هخامنشی و اسکندر مقدونی اشاره دارد که خاندان وی، آن گونه که دیودور سیسیلی (کتاب هجدهم، بخش ۳، بند ۳) و جغرافیای استرابو (کتاب یازدهم، بخش ۱۳، بند ۱) گزارش می‌دهند، در دوره‌ی سلوکی در آذربایجان فرمانروایی داشته‌اند (Chaumont 1987;17-18).

Ērān-gušasp. ایران - گشسب.

این نام شاید اشاره‌ای به آتشکده‌ی آذرگشسب در آذربایجان باشد. از آن رو که در متن‌های فارسی میانه، «آدوربادگان» (Ādūrbādagān) با «ایران» (Ērān) یکی دانسته شده است، می‌توان پذیرفت که نام ایران - گشسب این گونه پدید آمده باشد. در دوره‌ی اسلامی گفته می‌شد که نام آذربایجان از نام آذرباذ بن ایران گرفته شده است (Markwart 1931;106).

۵۷. wan. ون.

شهر ارمنی ون با دریاچه‌ای به همین نام wan ī gulaxšān «ون، دختر و لاخش» (Nyberg 1964;202). «گلخشان» (gulaxšān) یک تحول بعدی از Walāxš>Balāxš>Gulaxš، و لاخش / بلاخش / گلخس است (Përikhanian 1996-1997;115)، که همان ولوگسس / Vologeses پارتی است. به عقیده‌ی مارکوارت «گلخس» (gulaxš) دگرگون شده‌ی نام «ویدرگا / ویدریسا» (vidargā/vidirisā) و دخترش «فرانگ» (Frānag) است. همچنین کی قباد در منابع اسلامی پسر «فرانگ» دانسته شده است (Markwart 1931;106-107).

Karb. کرب.

به اوستایی karapan. کرب معمولاً لقب «برادریش» تورانی نیست و این تنها متنی است که او را یک کرب می‌خواند. کرب گروهی از روحانیون / آوازخوانان کافر / و سرایندگان هند و ایرانی بودند که با زردشت پیغمبر و آموزه‌هایش دشمنی می‌ورزیدند.

۵۸. Ganzag. گنزگ.

در زبان عربی «جنزه» (Janzah)، که به نام «شیز» (Šīz)، هم شناخته بوده است. ساخت این شهر به افراسیاب نسبت داده شده و گفته می‌شود که افراسیاب در این شهر، در کنار دریاچه‌ی ارومیه مرده است. در نتیجه‌ی این داستان ساختگی که گنزگ زادگاه زردشت پیغمبر بوده، این شهر زیارتگاه زردشتیان شد (Boyce 1992;9). در این داستان، ساخت شهر گنزگ که دارای برج و بارو می‌باشد، به افراسیاب

نسبت داده شده که بی‌گمان یک جایجایی داستان‌های شرقی به غرب به دست ساسانیان است.

۵۹. Amōy. آمل.

آمل، پاتخت- شهر طبرستان. گویا آمل در واپسین سال‌های شاهنشاهی ساسانی، شهر بزرگی بوده و در دوره‌ی عباسی در سده‌ی نهم میلادی یکی از بزرگ‌ترین شهرهای شمال ایران بوده است (Le Strange 1966;370).

zandīg ī purr-marg. زندیق پُرمَرگ.

به عقیده‌ی مارکوارت «زندیق پُرمَرگ» به مزدک اشاره دارد (Markwart 1932;110). در تاریخ طبرستان، یک گزارش طولانی درباره‌ی مزدک و کاووس، برادر خسرو اول وجود دارد. کاووس مورد علاقه‌ی مزدکی‌ها بود و در شمال زندگی می‌کرد (تاریخ طبرستان: ۲۰۰-۲۰۱). در بخش دوم این بند از متن، نام شهری را که شاید شهر «ری» باشد از قلم افتاده که در افسانه‌ها زادگاه زردشت پیغمبر شناخته شده است (تفضلی، ۱۳۶۸: ۳۴۹؛ Markwart 1931;112).

۶۰. Baydād. بغداد.

به فارسی باستان Baga؛ به فارسی میانه bay؛ «خدا»، «خداوندگار»، همراه با فعل «داد» (dād)، و روی‌هم‌رفته به معنی «آفریده‌ی خدا» می‌باشد. منصور خلیفه‌عباسی (۱۳۶-۱۵۸ ق.)، مدینه‌السلام را در جایی که پیش از آن، بازار-شهر بغداد وجود داشت بنیان نهاد. شهر بغداد در سده‌ی هشتم، میلادی چهره‌ی یک شهر بزرگ و شکوفا را به خود گرفت و پایتخت خلافت عباسیان شد (Le Strange 1966; 30).

Abū jafar. ابو جعفر.

به منصور خلیفه‌ی عباسی (۱۳۶-۱۵۸ ق.) اشاره دارد.

یادداشتی درباره‌ی سنگ نوشته‌ی کعبه‌ی زردشت شاپور اول

ریچارد فرای به من یادآوری کرد که در بخش یاد شده‌ی سنگ نوشته‌ی کعبه‌ی زردشت شاپور اول، نام سرزمین «کاش» با «سغد» و «چاچستان» آمده و «تا به» (ud yad ō) آن گونه که هویزه پیشنهاد داده، هم به «پیشاور» و هم به «کاش» اشاره دارد. اگر این گونه باشد، کاش یاد شده در سنگ نوشته‌ی کعبه‌ی زردشت، «کاش/کیش» (Kāš/Kēš) بوده و «شهر سبز» امروزی در «کشکه دریا» (Kaška Daryā) است.

یادداشتی درباره‌ی چهار بخش بودن شاهنشاهی ساسانی

در زمانی که این نوشته آماده چاپ بود، کتاب بسیار مهم ریکا گیزلن به نام *The Four Generals of the Sassanian Empire: Some Sigillographic Evidence*. Istituto Italiano per l’Africa e l’Oriente Roma, 2001.

به دست من رسید، که چهار بخش بودن شاهنشاهی ساسانی را در دوره‌ی پایانی آن نشان داده است.

१०५० - १०५० - १०५०

[१०५० - १०५०]

१०५० - १०५० - १०५०
१०५० - १०५०

१०५० - १०५० - १०५०
१०५० - १०५० - १०५०
१०५० - १०५० - १०५०

१०५० - १०५० - १०५०

१०५० - १०५० - १०५०

१०५० - १०५० - १०५०

१०५० - १०५० - १०५०

१०५० - १०५० - १०५०

१०५० - १०५० - १०५०

१०५० - १०५० - १०५०

१०५० - १०५० - १०५०

१०५० - १०५० - १०५०

१०५० - १०५० - १०५०

१०५० - १०५० - १०५०

१०५० - १०५० - १०५०

१०५० - १०५० - १०५०

१०५० - १०५० - १०५०

1 MK १०५०. 2 MK १०५०-१०५०. 3 Both १०५०-१०५०. 4 JJ १०५०.
5 Thus both for १०५०? 6 Bo'1 १०५० and १०५०-१०५०. 7 Both १०५०.
8 Both insert by mistake.

- 114 ו142 ה' קטתתתתתת 112 ט'תת 141
- 142 ו143 ה' קטתתתתתת 16
- 142 ו143 ה' קטתתתתתת 17
- 142 ו143 ה' קטתתתתתת 18
- 142 ו143 ה' קטתתתתתת 19
- 142 ו143 ה' קטתתתתתת 20
- 142 ו143 ה' קטתתתתתת 21
- 142 ו143 ה' קטתתתתתת 22
- 142 ו143 ה' קטתתתתתת 23
- 142 ו143 ה' קטתתתתתת 24
- 142 ו143 ה' קטתתתתתת

14 JJ יס. 15 Both נח. 16 JJ ט'תת. 17 The space after נח eaten away by worms in MK; West conjectures נח; JJ ט'תת.

- ۲۰ ...
 • ...
- ۲۱ ...
 • ...
- ۲۷ ...
 • ...
- ۲۸ ...
 • ...
- ۲۹ ...
 • ...
- ۳۰ ...
 • ...
- ۳۱-۳۲ ...
 • ...
- ۳۳ ...
 • ...
- ۳۴ ...
 • ...
- ۳۵ ...
 • ...

18 The space after ... eaten away by worms in MK: JJ ... for ...? 19 MK ... 20 JJ ... 21-22 Written in both by mistake before 24-25, but struck off afterwards.

੨੩ ੨੪ ੨੫ ੨੬ ੨੭ ੨੮ ੨੯ ੩੦ ੩੧ ੩੨ ੩੩ ੩੪ ੩੫ ੩੬ ੩੭ ੩੮ ੩੯ ੪੦ ੪੧ ੪੨ ੪੩ ੪੪ ੪੫ ੪੬ ੪੭ ੪੮ ੪੯ ੫੦ ੫੧ ੫੨ ੫੩ ੫੪ ੫੫ ੫੬ ੫੭ ੫੮ ੫੯ ੬੦ ੬੧ ੬੨ ੬੩ ੬੪ ੬੫ ੬੬ ੬੭ ੬੮ ੬੯ ੭੦ ੭੧ ੭੨ ੭੩ ੭੪ ੭੫ ੭੬ ੭੭ ੭੮ ੭੯ ੮੦ ੮੧ ੮੨ ੮੩ ੮੪ ੮੫ ੮੬ ੮੭ ੮੮ ੮੯ ੯੦ ੯੧ ੯੨ ੯੩ ੯੪ ੯੫ ੯੬ ੯੭ ੯੮ ੯੯ ੧੦੦

੧੧ ੧੨ ੧੩ ੧੪ ੧੫ ੧੬ ੧੭ ੧੮ ੧੯ ੨੦ ੨੧ ੨੨ ੨੩ ੨੪ ੨੫ ੨੬ ੨੭ ੨੮ ੨੯ ੩੦ ੩੧ ੩੨ ੩੩ ੩੪ ੩੫ ੩੬ ੩੭ ੩੮ ੩੯ ੪੦ ੪੧ ੪੨ ੪੩ ੪੪ ੪੫ ੪੬ ੪੭ ੪੮ ੪੯ ੫੦ ੫੧ ੫੨ ੫੩ ੫੪ ੫੫ ੫੬ ੫੭ ੫੮ ੫੯ ੬੦ ੬੧ ੬੨ ੬੩ ੬੪ ੬੫ ੬੬ ੬੭ ੬੮ ੬੯ ੭੦ ੭੧ ੭੨ ੭੩ ੭੪ ੭੫ ੭੬ ੭੭ ੭੮ ੭੯ ੮੦ ੮੧ ੮੨ ੮੩ ੮੪ ੮੫ ੮੬ ੮੭ ੮੮ ੮੯ ੯੦ ੯੧ ੯੨ ੯੩ ੯੪ ੯੫ ੯੬ ੯੭ ੯੮ ੯੯ ੧੦੦

੧੧ ੧੨ ੧੩ ੧੪ ੧੫ ੧੬ ੧੭ ੧੮ ੧੯ ੨੦ ੨੧ ੨੨ ੨੩ ੨੪ ੨੫ ੨੬ ੨੭ ੨੮ ੨੯ ੩੦ ੩੧ ੩੨ ੩੩ ੩੪ ੩੫ ੩੬ ੩੭ ੩੮ ੩੯ ੪੦ ੪੧ ੪੨ ੪੩ ੪੪ ੪੫ ੪੬ ੪੭ ੪੮ ੪੯ ੫੦ ੫੧ ੫੨ ੫੩ ੫੪ ੫੫ ੫੬ ੫੭ ੫੮ ੫੯ ੬੦ ੬੧ ੬੨ ੬੩ ੬੪ ੬੫ ੬੬ ੬੭ ੬੮ ੬੯ ੭੦ ੭੧ ੭੨ ੭੩ ੭੪ ੭੫ ੭੬ ੭੭ ੭੮ ੭੯ ੮੦ ੮੧ ੮੨ ੮੩ ੮੪ ੮੫ ੮੬ ੮੭ ੮੮ ੮੯ ੯੦ ੯੧ ੯੨ ੯੩ ੯੪ ੯੫ ੯੬ ੯੭ ੯੮ ੯੯ ੧੦੦

- ५. कर्म-धर्म-संज्ञा व कर्मधर्म • ११३ कर्मधर्म व धर्म ११३ ५५
- ५. धर्म-धर्म-संज्ञा व कर्मधर्म • ११३ कर्मधर्म ५६
- कर्म-धर्म-संज्ञा व धर्मधर्म • (११३) धर्म-धर्म-संज्ञा व कर्मधर्म ५७
- धर्म-धर्म-संज्ञा व धर्मधर्म ११३ धर्मधर्म ११३ ५८
- ५. धर्मधर्म ११३ धर्मधर्म ११३ धर्मधर्म ११३ ५९
- ५. धर्मधर्म ११३ धर्मधर्म ११३ धर्मधर्म ११३ ६०
- ५. धर्मधर्म ११३ धर्मधर्म ११३ धर्मधर्म ११३ ६१
- ५. धर्मधर्म ११३ धर्मधर्म ११३ धर्मधर्म ११३ ६२
- ५. धर्मधर्म ११३ धर्मधर्म ११३ धर्मधर्म ११३ ६३
- ५. धर्मधर्म ११३ धर्मधर्म ११३ धर्मधर्म ११३ ६४
- ५. धर्मधर्म ११३ धर्मधर्म ११३ धर्मधर्म ११३ ६५
- ५. धर्मधर्म ११३ धर्मधर्म ११३ धर्मधर्म ११३ ६६
- ५. धर्मधर्म ११३ धर्मधर्म ११३ धर्मधर्म ११३ ६७
- ५. धर्मधर्म ११३ धर्मधर्म ११३ धर्मधर्म ११३ ६८
- ५. धर्मधर्म ११३ धर्मधर्म ११३ धर्मधर्म ११३ ६९
- ५. धर्मधर्म ११३ धर्मधर्म ११३ धर्मधर्म ११३ ७०

• कर्मधर्म-धर्मधर्म ११३ धर्मधर्म



واژه‌نامه

A

[QDM] حرف اضافه. «روی، بر»: ۱.	abar
[p'ryk] ضمیر. «دیگر»: ۳۶.	abārīg
[p'htl] اسم. «سیاره»: ۲۴؛ در جمع:	abāxtar
: «سیارگان»، ۲۴	abāxtaran
[LAWHL] قید. پیش فعل. «باز»: ۵۰، ۳۸.	abāz
[LMYTWN] فعل. «افکند»: ۵.	abgand
[bwdw'nyg] اسم خاص. «ابو دوانیق»: ۶۰.	abū-dawānīg
[bwjfr] اسم خاص. «ابو جعفر»: ۶۰.	abū-jafar
[pzwnyg] صفت. «افزونی بخش»: ۱۰.	abzōnīg
[ps't] فعل. «خاموش کرد»: ۳۸	afsārd
[hl'dyh] اسم. «پرهیزگاری»: ۱۰	ahlāyih
[ksndl,sknd,lk] اسم خاص. «اسکندر»: ۵، ۱۲، ۵۳	aleksandar
[BYN] حرف اضافه. «در، در میان»: ۱، ۵، ۶، ۸، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۷.	andar
۲۸، ۳۲، ۳۳، ۳۶	
[ltw'n] اسم خاص. «اردوان»: ۴۱	ardawān
[lthšt] اسم خاص. «اردشیر»: ۲۵، ۳۴، ۳۸، ۴۰، ۴۴، ۵۱	ardaxšīr
[lthšt'n] اسم پدرنشان. «پسر اردشیر»: ۱۳، ۱۵، ۴۳، ۴۸، ۵۱	ardaxšīrān
[lšn] «ارش»: ۲۰.	ārešn

جاینام. «آر هست»: ۵۱	[’lhyst]	arhēst
اسم خاص. «ارمایل»: ۲۸	[’lm’yɪ]	armāyīl
اسم خاص. «اروند-اسب»: ۵۷	[’lwnd’sp]	arwand-āsp
اسم خاص. «ارجاسب»: ۹	[’le’sp]	arzāsp
اسم خاص. «اسب و رز»: ۳۵	[’spwrc]	aspwarz
فعل. «است»: ۳۳	[AYT’]	ast
جاینام. «اشکر»: ۵۵	[’skl]	aškar
اسم خاص. «اشکان»: ۴۹؛ در جمع	[’sk’n]	aškān
اسم خاص. «اشکانی»: ۱۷، ۲۳		aškānān
صفت. «ویران»: ۳۸	[’pyl’n’]	awērān
اسم. «دوازده برج»: ۲۴	[’htl’n’]	axtarān
اسم. «یادگار»: ۱	[’byd’tk’l]	ayādgār
حرف اضافه. «از، از آن»: ۴، ۱۴، ۲۱، ۲۸، ۳۰، ۵۳، ۵۹	[MN]	az
حرف اضافه. «زیر»: ۲۴	[hcdylk’]	azērīg
اسم خاص. «ضحاک»: ۶، ۱۸، ۲۸، ۳۰، ۴۹	[’c-y dh’k]	až-i dahāg
اسم. «آبادی»: ۵۰	[’p’tyh]	ābādīh
اسم خاص. «آذربایجان»: ۵۶، ۵۸	[’twrp’tk’n’]	ādūrbādagān
اسم پدرنشان. «پسر آبتین»: ۵۰	[’dwyn’n’]	ādwēnān
اسم خاص. «آهگان»: ۲۹	[’hg’n’]	āhagān
اسم. «جهت، سوی»: ۱۸	[ŠTLA]	ālag
جاینام. «آمل»: ۵۹	[’mwy]	āmōy
اسم خاص. «آمتوس»: ۳۲	[’mtws]	āmtūs
ضمیر اشاره. «آن»: ۴، ۱۵، ۱۸، ۳۰، ۳۵، ۳۶، ۵۹	[ZK]	ān
قید. «آنجا»: ۳، ۹، ۱۸، ۳۵، ۳۸، ۵۳	[TME]	ānōh
جاینام. «آسور»: ۵۲	[’swl]	āsūr
اسم. «آشیان»: ۶	[’šyd’n’]	āšyān
«آشیانه»: ۶		āšyānag
اسم. «آتش»: ۳، ۴، ۹، ۳۸	[’thš]	ātaxš
فعل. «آنان، ایشان»: ۲۸	[OLEŠ’n’]	āwēšān

[HTYMWN-t] فعل. «فرجام یافت»: ۶۰	āwišt
[YHYTYWN-t] فعل. «آورد»: ۴، ۵۰	āwurd

B

[bqd'd] جاینام. «بغداد»: ۶۰	Baydād
[b'hlg] اسم. «قسمت»: ۲۴	bahrag
[blwc'n] اسم خاص. «بروزان»: ۲۹	barōzān
[ASLWN-t] فعل. «بست»: ۲۴	bast
[bst] جاینام. «بست»: ۳۶	bast
[bstwl] اسم خاص. «بستور»: ۱۴	bastūr
[bšn] اسم. «بتکده»: ۷	bašn
[bhl] جاینام. «بلخ»: ۸	baxl
[bht-hwslwb'] اسم خاص. «بخت خسرو»: ۵۰	baxt-husraw
[b'byl] جاینام. «بابل». اسم. «بابل»: ۲۴	bābēl
[b'l'd] اسم. «درازا»: ۲۰	bālāy
[b'myk'] صفت. «درخشان»: ۸	bāmīg
[BRA] ادات با فعل‌ها. «ب»: ۲، ۹، ۲۴، ۲۵، ۳۵، ۳۸، ۵۰، ۵۱	be
[bwlgył] اسم خاص. «بورگل»: ۵۲	bor-gil
[bl'dlyš] اسم خاص. «برادریش»: ۵۷	brād-rēš
[bl'tlz't] اسم «برادر زاده»: ۳۲	brādar zād
[bwn] اسم «بنیان»: ۲	bun
[bwnk'] اسم. «بنه»: ۳۶	bunag
[YHWWN-t, bwt] فعل. «بود»: ۶، ۱۴، ۱۸، ۳۰، ۳۶، ۴۷، ۴۹، ۵۳، ۵۹	būd

C

[ME] ضمیر پرسشی. «چه، چون، برای، زیرا»: ۹	čē
[cyhl'c'd'n] اسم خاص. «چهر آزاد»: ۴۵	čihr-āzādān
[cygwn] حرف ربط. «چون، مانند، همانند، چه هنگام»: ۴۷	čiyōn
[cygwn-š'n] حرف ربط. «که او را»: ۶۰	čiyōn-šān

čöl [cwɫ] اسم خاص. «چون»: ۹، ۱۸

D

dabr	[dpl] صفت. «خشن»: ۲۶
dahestān	[dhst'n] جاینام. «دهستان»: ۱۷
dar	[BBA] اسم. «دروازه»: ۲۰
dastgird	[dstkrt] اسم. «دستگرد»: ۲۰
dašt	[dšt] اسم. «دشت»: ۵۰
dād	[YHBWN-t] فعل. «داد»: ۵۰
dādār	[d't'ɹ] اسم. کنش‌گر. «دادار»: ۰
dārāb-gird	[d'l'bgylt'] جاینام. «دارابگرد»: ۴۲
dārāy	[d'l'y] اسم خاص. «دارا»: ۴۲
dārāyān	[d'l'y'n] اسم پدرنشان. «پسر دارا»: ۴۲
dārišn	[YHSNNšn] فعل. اسم. «داشت»: ۵۰
dibīrlīh	[dpyryh] اسم با «دین»: «خط دین دبیره»: ۴
dēn	[dyn] اسم. «دین»: ۴، ۳۶
dēwān	[ŠDYA'n] اسم جمع. «دیوان»: ۷
dō-sar	[dwsɫ] اسم خاص. «دوسر»: ۵۲
drahnāy	[dlhn'd] اسم. «دراز»: ۲۰
drōd	[ŠRM] اسم. «درود، رامش»: ۶۰
drubuštīh	[dlwpwštyh] اسم. «دژ»: ۵۷
dumbāwand	[dmb'wnd] جاینام. «دماوند»: ۲۹
duš-xwadāyīh	[dwšhw't(y)yh] اسم. «دش‌خدایی، فرمانروایی بد»: ۴۹
duxt	[dwht] اسم. «دختر»: ۴۷
dwārēd	[dwb'lyt] فعل. «تازیده»: ۹
dwāzdah	[dw'cdh] عدد. «دوازده»: ۲۴

E

enyā ['yny'] حرف ربط. «یا»: ۲۸

[HNA] ضمیر اشاره. «این»: ۶	ēd
[ywk] عدد. «یکی»: ۶،۷	ēk
[ZNE] ضمیر اشاره. «این»: ۱،۹،۳۰	ēn
[y'l'n's'nkltkw't] جاینام. «ایران - آسان - کرد - قباد»: ۵۴	ērān-āsan-kārd-kawād
[y'l'ngwšsp] اسم خاص. «ایران گشسب»: ۵۶	ērān-gušasp
[y'l'nkltš'bwhl] جاینام. «ایران کرد شاپور»: ۴۸	ērān-kard-šābuhr
[y'l'nšt] جاینام. «ایران شهر»: ۱، ۹، ۴۹، ۵۰	ērān-šahr
[YKOYMWN-t] فعل کمکی. «ایستد، بودن»: ۱، ۲۸، ۳۰، ۳۲، ۳۳، ۳۴	ēštēd

F

[flypws] اسم پدرنشان. «پسر فیلیپ»: ۵۳	flīpus
[plknd] فعل. «بنیان گذاشت، نهاد»: ۲، ۴	fragand
[plm'n] اسم. «فرمان»: ۴، ۲۱، ۲۸	framān
[plmwt] فعل. «فرمود»: ۱۵، ۲۰	framūd
[plsg] اسم. «فرسنگ»: ۲۰	frasang
[plc'pt'] فعل. «فرجام یافت، پایان یافت»: ۶۰	frazāft
[plc'mynyd] فعل. «فرجام رسانید»: ۲، ۳۸، ۴۰	frazāmēnīd
[plcd'n] جاینام. «فرزدان»: ۳۶	frazdān
[pl'h] جاینام. «فراه»: ۳۷	frāh
[pl'y'k,pl'sy'b] اسم خاص. «افراسیاب»: ۷، ۳۸، ۵۸	frāsiyāk
[plytwn'] اسم خاص. «فریدون»: ۶، ۵۰	frēdōn
[ŠDRWN-yt'] فعل. «فرستاد»: ۹	frēstēd
[plyg'] جاینام. «آفریقا»: ۳۳	frīgā

G

[gcylg] جاینام. «جزیره»: ۳۲	gazīrag
[gnc] اسم. «گنج»: ۴	ganj
[gncg] جاینام. «گنزگ»: ۵۸	ganzag

gay	[g'd]	جاینام. «جی»: ۵۳
gāh	[g's]	اسم. «جا»: ۱۵، ۳۳، ۳۵، ۳۶
gēwagān	[gywg'n]	اسم پدرنشان. «پسر گیو»: ۲۱، ۲۲
gizistag	[gcstk]	صفت. «ملعون»: ۵، ۷، ۱۲، ۳۸، ۵۳
gōdarzān	[gwdlc'n]	اسم پدرنشان. «پسر گودرز»: ۳۵
gōhram	[gwhlm]	اسم خاص. «گهرم»: ۹
gōkān	[gwk'n]	اسم. «تفصیل»: ۱
gōr	[gw]	اسم. «گور، لقب بهرام پنجم»: ۲۷، ۴۷
gōr-ardaxšīr-xwarrah	[gw'l'thšlGDE]	جاینام. «گور- اردشیر- خوره»: ۴۴
gulaxšān	[gw hš'n]	اسم پدرنشان. «پسر گولخش»: ۵۷
gumārd	[gwm't]	فعل. «گمارد»: ۲۵، ۵۲
gumēxt	[gwmyht]	فعل. «آمیخت»: ۳۸
gurgān	[gwlg'n]	جاینام. «گرگان»: ۱۷
gyān	[HYA]	اسم. «جان»: ۵۷

H

haft	[hpt]	عدد. «هفت»: ۶، ۲۴
hagar	[hgl]	جاینام. «هگر»: ۵۲
hamadān	[hmd'n]	جاینام. «همدان»: ۲۶
ham-gyāg	[hmgyw'g]	اسم. «همانجا»: ۱۵
har	[KRA]	صفت. «هر، هرکه»: ۷، ۹
harē	[hly]	جاینام. «هرات»: ۱۲
haštom	[hštwm]	عدد. «هشتم»: ۲۴
hēnd	[HWE-nd]	فعل کمکی. «بودن، هستند، هستید»: ۲۹
hērt	[hylt]	جاینام. «حیره»: ۲۵
hrōmāyīg	[hlwm'dyg]	صفت. «رومی»: ۱۲
hu-bōy-husraw	[hwbwdhws'wb']	جاینام. «هوبوی - خسرو»: ۱۹
humāy	[hwm'd]	اسم خاص. «همای»: ۴۵
husraw	[hws'wb']	اسم خاص. «خسرو»: ۱۹

جاینام. «خسرو مست - آباد»: ۱۹ [hwsłwb Y mwst' b't] husraw ī mūst-ābād

جاینام. «خسرو - شاد - خسرو»: ۱۹ [hwsłwbš' dhwsłwb'] husraw-šād-husraw

I

آ [Y] ضمیر موصولی، حرف ربط. در جاهای مختلف.

J

jadag [ytk'] اسم. «بخت»: ۰

jahūdān [yhwt'n] اسم خاص. «جهودان»: ۵۳

jahūdagān. «جهود، زن یهودی»: ۱۰، ۴۷

jam [ym] اسم خاص. «جم»: ۲۴.

jādūgih [y'twkyh] اسم خاص. «جادوگری»: ۲۴، ۵۷

jud [ywdt'] اسم. «جدا، متفاوت»: ۱

K

ka [AMT] حرف ربط. «آن زمان»: ۳۵، ۳۶

kadām [kt'm] حرف ربط. «کدام»: ۱

kand [HPLWN-t] فعل. «کند»: ۴

karb [klp] اسم خاص. «کرب»: ۵۷

kard [OBYDWN-t] فعل. «ساخت»: در جاهای مختلف.

kardan [OBYDWN-tn', krtn'] فعل. «کردن، انجام دادن»: ۱۵، ۲۰

karkōy [klkwy] اسم خاص. «کرکوی»: ۳۸

karzam [klcm] اسم خاص. «کرزم»: ۱۴

kawād [kw't'] اسم خاص. «قیاد»: ۳۹، ۵۴

kawādān [kw't'n] اسم پدرنشان. «پسر قیاد»: ۲، ۱۹

kay-husraw [kdhwsłwb'] اسم خاص. «کی خسرو»: ۳، ۶، ۳۸

kay-kawād [kdkw't'] اسم خاص. «کی قیاد»: ۵۷

kay-lohrāsp [kdhl'sp] اسم خاص. «کی لهراسب»: ۱۶

	kābul	[k'pwl]	جاینام. «کابل»: ۳۴
	kāyēn	[k'yyn]	جاینام. «قاین»: ۱۶
	kāūs	[k'hws]	اسم خاص. «کاوس»: ۲، ۶
	kāūsān	[k'ws'n]	اسم پدرنشان. «پسر کاوس»: ۲
	kermān	[klm'n]	جاینام. «کرمان»: ۳۹
	kermān-šāh	[klm'nš'h]	اسم پدرنشان. «شاه کرمان»: ۳۹
۳۰، ۲۸، ۲۷، ۲۶،	kē	[MNW]	ضمیر موصولی. «هرکه، که»: ۹، ۲۰، «که او را»: ۱۵، «که آنها را»: ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۳۰
	kēsar	[kysl]	اسم. «قیصر»: ۳۲، ۳۳
	kōf	[kwp]	اسم. «کوه»: ۲۸، ۳۰
	kōfyār	[kwpy'l]	اسم خاص. «کوهیار»: ۲۹. در جمع:
	kōfyārān		«کوهیاران»: ۲۸.
	kōšk	[kwšk']	اسم. «کاخ»: ۲۰
	kūfah	[kwph]	جاینام. «کوفه»: ۳۳
	kust	[kwst]	اسم. «کوست»: ۲، ۲۱، ۲۷، ۳۴، ۵۸
۹، ۶، ۱،	kū	[AYK]	حرف ربط. «که، از، کجا، چون که»: ۱، ۶، ۹
	kūmys	[kwmys]	جاینام. «قومس»: ۱۸

L

[lhl'sp] Lohrāsp اسم خاص. «لهراسب»: ۶. همچنین نگاه کنید به «کی لهراسب».

M

	mad	[mɪ']	فعل. «آمد»: ۱۴، ۱۵
	madīnag	[mtyng]	جاینام. «مدینه»: ۳۳
	mād	[AM]	اسم. «مادر»: ۴۷
	makkah	[mkkh]	جاینام. «مکه»: ۳۳
	manūčīhr	[mnwcyhl]	اسم خاص. «منوچهر»: ۶، ۳۸
	man	[L]	ضمیر شخصی. «من»: ۹
	marinzān	[mlnc'n]	اسم خاص. «مرزان»: ۲۹

[mlw]	جاینام. «مرو»: ۱۲	marw
[mlwlwtʰ]	جاینام. «مرو رود»: ۱۱	marw-rōd
[mlcp'n]	اسم. «مرزبان»: ۵۱، ۲۵	marzbān
[mslwkʰ]	اسم خاص. «مسروق»: ۵۰	masrūg
[m'h]	اسم. «ماه»: ۲۷	māh
[m'nyš]	اسم. «شبستان»: ۱۸	māniš
[m'nyšn]	اسم. «اقامتگاه»: ۵۳	mānišn
[m'lykʰ]	اسم. «طلسم»: ۲۴	mārīg
[mtrʰ]	اسم. «مهر»: ۲۴	mihr
[mtrc'd]	اسم خاص. «مهرزاد»: ۲۵	mihr-zād
[mwslk'n]	اسم خاص. «مسرگان»: ۲۹	musragān
[mwsyl]	جاینام. «موصل»: ۳۱	mūsel

N

[nklylkʰ]	جاینام. «نهر تیره»: ۴۹	Nahr-tīrag
[ZKL]	اسم. «نر»: ۳۵	nar
[nlsyh]	اسم خاص. «نرسه»: ۱۰، ۱۷، ۲۳	narsēh
[nsybyn]	جاینام. «نصیبین»: ۲۲	nasībīn
[nhwstʰ]	اسم. «نخست»: ۳۸	naxust
[nw'zkʰ]	جاینام. «نوازه»: ۸	nawāzag
[ŠM]	اسم. «نام»: ۱۹، ۴۸، ۴۹	nām
[nywk]	صفت. «نیک»: ۰	nēk
[nymlwc]	جاینام. «نیمروز»: ۳۴	nēm-rōz
[nylwk]	اسم. «نیرو»: ۰	nērōg
[nywš'bwahl]	جاینام. «نیشاپور»: ۱۵	nēw-šābuhr
[nywū'bwahl'n]	اسم پدرنشان. «پسر شاپور دلیر»: ۴۶	nēw-šābuhrān
[nyckʰ]	اسم. «نیزه»: ۹	nēzag
[YKTYBWN-stnʰ]	فعل. «نوشت»: ۴، ۱	nibišt
[nkylytʰ]	فعل. «نگرد»: ۹	nigerēd

۴۸، ۱۹، ۴: «نهاد»	[HNHTWN-t']	nihād
	[nyh'wnd]	nihāwand
	[nmwt']	nimūd
۳۸، ۳۶، ۹، ۳: «نشست»	[YTYBWN-st']	nišāst
	[nšdymk]	nišēmag
	[YDBLWN-t']	nīd
	[nwdl'n]	nōdarān

O

	[ʰwhrmzd]	ohrmazd
	[ʰwhrmzdalth.tl]	ohrmazd-ardaxšr
	[OL]	ō
	[ʰh'y]	ōrhāy
	[ʰšk']	ōšag
	[YKTLWN-t']	ōzad

P

	[PWN]	pad
	[ptš]	padiš
	[pt(y)šhw'lg]	padišxwārgar
	[phlyck']	pahlēzag
	[pnc]	panj
	[pnc bwlg]	panj-burg
	[plyspy]	parisp-ē
	[AHL]	pas
	[pgt'm]	paygām
	[ptwnd]	paywand
	[p'pk'n]	pābagān

[p'n'kyh]	اسم. «حفظ»: ۵۷	pānāgīh
[p'lsyg'n]	اسم خاص. «پارسیان»: ۱۸	pārsīgān
[p'lsyg'nš'h]	اسم. «شاه پارسیان»: ۱۴	pārsīgān-šāh
[pylwc]	اسم خاص. «پیروز»: ۳۱	pērōz
[pylwc'n]	اسم پدرنشان. «پسر پیروز»: ۳۹، ۵۴	pērōzān
[pylwcyh]	اسم. «پیروزی»: ۶۰	pērōzīh
[AB']	اسم. «پدر»: ۱۶	pid
[pyl'p't']	جاینام. «پیل آباد»: ۴۸	pīlābād
[pwšng]	جاینام. «پوشنگ»: ۱۳	pōšang
[pwhly]	اسم. «پلی»: ۱۳	puhl-ē
[pwlmlk']	صفت. «پُر مرگ»: ۵۹	purr-marg
[BRE]	اسم. «پسر»: ۸	pus

R

[lh'm]	اسم خاص. «رهام»: ۳۵	rahām
[lhwt']	جاینام. «رخود»: ۳۵	raxwat
[l'm'whrmzd]	جاینام. «رام هرمزد»: ۴۶	rām-ohrmazd
[l'yšn]	اسم. «رامش»: ۶۰	rāmišn
[l'd]	«برای»: ۵۷، ۵۰	rāy
[lšglwtk]	اسم خاص. «راس الجالوت»: ۴۷	reš-galūdag
[lwtsthm]	اسم خاص. «رستم»: ۳۷	rōdstahm
[YWM]	اسم. «روز»: ۱	rōz

S

[smlknd]	جاینام. «سمرقند»: ۲	samarkand
[slhwt'y]	اسم. «سرخدایی»: ۱	sar-xwadāy
[SNT]	اسم. «سال»: ۱۴	sāl
[sml'n]	جاینام. «هماوران»: ۵۰	simrān

۵۰:	اسم.	[sml'n's'h]	simrān-šāh	«شاه هماوران»:
۹:	اسم خاص.	[snjybyk]	sinjēbīk	«سنجیو»:
۲:	اسم خاص.	[syy'whš]	siyāwaxš	«سیاوش»:
۳۸، ۳:	اسم پدرنشان.	[syy'whš'n]	siyāwaxšān	«پسر سیاوش»:
	اسم.	[syst'nš'h]	sīstān-šāh	«شاه سیستان»:
	اسم.	[swkd]	sogd	«سغد»:
۲۹:	اسم خاص.	[swb'l'n]	sōbārān	«سویاران»:
	فعل.	[swht']	sōxt	«سوخت»:
	اسم خاص.	[spndlmt']	spandarmad	«اسپندرماد»:
	اسم خاص.	[spnty't']	spandyād	«اسفندیار»:
۵۱، ۳۴:	اسم پدرنشان.	[spnty't'n]	spandyādān	«پسر اسفندیار»:
۱۴:	اسم.	[sp'hpt]	spāhbed	«سپاهبد»:
۵۶	«سپاهبدی»:			
۵۹:	اسم خاص.	[spty'm'n]	spitāmān	«اسپیتمان»:
	جاینام.	[sth]	staxr	«استخر»:
۴۱:	فعل.	[stwb']	stō	«گریزان کرد»:

Š

	اسم.	[špst'n']	Šabestān	«شبهستان»:
	اسم.	[štrst'n]	Šahrestān	«شهرستان»:
	اسم.	[štrst'nyh']	Šahrestānihā	«شهرستان‌ها، پایتخت - شهرها»:
	اسم.	[štr'yd'lyh]	Šahryārīh	«شهریاری»:
	اسم خاص.	[š'pwh]	šābuhr	«شاپور»:
۵۱، ۴۸، ۴۳، ۲۵، ۱۳:				
۵۳، ۴۷، ۳۱، ۲۶، ۱۸:	اسم پدرنشان.	[š'pwhl'n]	šābuhrān	«پسر شاپور»:
	صفت.	[š'tyh]	šādih	«شادی»:
۱۹:	جاینام.	[š'tplhwhwslb']	šād-farrox-husraw	«شاد - فرخ - خسرو»:
	اسم.	[MLKA, š'H]	šah	«شاه»:
			šāhān	«شاهان»:
	جاینام.	[š'm]	šām	«شام»:
۵۳، ۴۷:	اسم خاص.	[šyšyntwht']	šišinduxt	«شیشین دخت»:

šūs	[šws] جاینام. «شوش»: ۴۷
šūstar	[šwstl] جاینام. «شوشتر»: ۴۷

T

taxtagihā	[t'htkyh'] اسم. «لوحه ها»: ۴
tāzīg	[t'cyk'] اسم خاص. «تازی»: ۵۰. در جمع:
Tāzīgān	«تازیان»: ۲۵، ۵۱
tāzīg-šāh	[t'cykš'h] اسم. «شاه تازیان»: ۵۰
tāzišn	[t'cšn] فعل. اسم. «هجوم»: ۱۸
tisfōn	[tspwn] جاینام. «تیسفون»: ۲۱
tīr	[tyl] اسم خاص. «تیر»: ۲۴
tuzāb	[twc'p] اسم خاص. «تزاو»: ۹
tūr	[twl] اسم خاص. «تور، تورانی»: ۷، ۱۵، ۳۵، ۳۸، ۵۷، ۵۸
tūs	[tws] اسم خاص. جاینام. «توس»: ۱۴، ۲۱
tūzag	[twck'] جاینام. «توج»: ۴۵

U

u-	[AP] حرف ربط. «و». بیشتر به همراه ضمیر شخصی پسوندی می‌آید. «او را»: ع ۹، ۱۵، ۲۰، ۲۴، ۳۵، ۳۸، ۴۸، ۵۰، ۵۱، ۵۳
ud	[W] حرف ربط. «و»: در جاهای مختلف.
uzdēstzār	[wedysc'i] اسم. «بتکده»: ۷

W

wahrām	[w'hl'm] اسم خاص. «بهرام»: ۳، ۹، ۱۱، ۲۷، ۴۷، ۵۵
wahrāmāwand	[w'hl'm'wnt] جاینام. «بهرام آوند»: ۲۷
wan	[wn] جاینام. «ون»: ۵۷
wandōy-šābuhr	[wndwyšpwhl] اسم خاص. جاینام. «جندیشاپور»: ۴۸
war	[wl] اسم. «حصار، دژ»: ۲۵، ۲۷، ۵۲

۲۲	[wl'cg]	warāzag	اسم پدرنشان. «پسر وراز»: ۲۱، ۲۲
۳۸	[wlc'wnd]	warzāwand	صفت. «ورجاوند»: ۳، ۹، ۳۸
۲۹	[w'spwhl]	waspūhr	اسم خاص. «وسپور»: ۲۹
۳۶	[w'spwhlk'n']	waspūhragān	«شاهزادگان»: ۳۶
۹	[wcšn]	wazišn	فعلی. اسم. «وزش»: ۹
	[ŠPYL]	weh	صفت. «نیک»: ۰
۴۳	[wh'ldhšt]	weh-ardaxšir	جاینام. «به - اردشیر»: ۴۳
۴۳	[whš'pwhl]	weh-šābuhr	جاینام. «به - شاپور»: ۴۳
۱۸	[wylwyphl]	wērōy-pahr	جاینام. «ویروی پهر»: ۱۸
۳۰	[HŠKHWN-t']	windād	فعل. «در اختیار گرفتن»: ۲۸، ۳۰
۲۹	[wsymg'n]	wisēmagān	اسم خاص. «وسیمگان»: ۲۹
۱۹	[wspš'thwslb']	wisp-šād-husraw	جاینام. «ویسپ - شاد - خسرو»: ۱۹
۳۶	[wšt'sp]	wištāsp	اسم خاص. «ویشتاسپ»: ۱۶، ۳۶. «ویشتاسپ شاه»: ۴، ۶، ۳۶
	[wšt'sp'n]	wištāspān	اسم پدرنشان. «پسر ویشتاسپ»: ۸
۱۳	[wewlg]	wuzurg	صفت. «بزرگ»: ۹، ۱۳

X

۳۵	[h'k'n]	xāgān	اسم خاص. «خاقان»: ۹، ۳۵
۹	[hywn'nš'h]	xiyōnan-šāh	اسم خاص. «شاه خیونان»: ۹
۴۰	[hwt'y]	xwadāy	اسم. «فرمانروا»: ۴۰
			در جمع:
		xwadāyān	«فرمانروایان»: ۶
۵۳	[hwt'yih]	xwadāyih	اسم. «فرمانروایی»: ۱۸، ۲۴، ۵۳
۳۸	[BOYHWN-šn]	xwāhišn	اسم. «خواهش»: ۵۳. «خواست»: ۳۸
۲۶	[KLTWN-t']	xwānd	فعل. «خواند»: ۲۷، ۶۰. «خوانند»: ۱۷، ۲۶
	[hwl's'n']	xwarāsān	اسم. «خراسان»: ۲
	[hwlw'l'n]	xwarwarān	اسم. «خوروران»: ۲۱
	[hw'lcm]	xwārazm	جاینام. «خوارزم»: ۱۰
۵۰	[NPŠE]	xwēš	صفت. «خویش»: ۹، ۵۰، ۵۷. «خویشی»: ۵۰

Y

[ybbw]	اسم خاص. «بیغو» با خاقان: ۹، ۳۵	yabbu
[yam]	اسم خاص. «جمشید»: ۶	yam
[ymn]	جاینام. «یمن»: ۳۳	yaman
[YDBHWN-tn]	فعل. «نیایش»: ۳۶	yaštan
[ycdklt]	اسم خاص. «یزدگرده»: ۱۸، ۲۶، ۴۷، ۵۳	yazdgird
[ycdklt'n]	اسم پدرنشان. «پسر یزدگرده»: ۱۱، ۲۷، ۵۵	yazdgirdān

Z

[MHYTWN-t]	فعل. «زده»: ۹	zad
[zmyk']	اسم. «زمین»: ۱، ۳۲، ۳۳، ۳۸، ۵۰	zamīg
[NYŠE]	اسم. «زن»: ۴۷، ۵۳	zan
[NYŠEyh]	اسم. «زنی»: ۳۸، ۵۷	zanīh
[zndyk]	اسم. «زندیق»: ۵۹	zandīg
[zlnk]	جاینام. «زرنگ»: ۳۸	zarang
[zltwšt]	اسم خاص. «زردشت»: ۴، ۵۹	zardušt
[zlyl]	اسم خاص. «زریر»: ۱۴	zarēr
[zlyl'n]	اسم پدرنشان. «پسر زریر»: ۳۶	zarērān
[ZHBAYn']	صفت. «زرین»: ۴	zarrēn
[YLYDWN-t]	فعل. «زاده»: ۳۲	zād
[z'wlst'n]	جاینام. «زابل»: ۳۷	zāwalestān
[zynd'n']	اسم. «زندان»: ۴۹	zēndān

- A'lam, H. "The Old-Persian Word Patišhuvaris and its Later Development,"
Tahghīghāt ī Islāmī, Vol. VI. No. 1-2, 1991-1992, pp. 6-36.
- Altheim, F. Finanzgeschichte der Spätantike, Frankfurt, 1954.
- Altheim-Stiehl, R. "The Sasanians in Egypt-Some Evidence of Historical Interest,"
Bulletin de la Société d'archéologie Copte, vol. XXXI, 1992, PP. 87-96.
- Amir-Arjomand, S. "Artaxerxes, Ardašīr, and Bahman," Journal of the American
Oriental Society, 118, 1998, pp. 245-248.
- Anklesaria, B.T. Pahlavi Vendidād, Transliteration and Translation in English,
Bombay, 1949.
- Bailey; H.W. Review of J. Markwart, A Catalogue of the Provincial Erānshahr, in
The Bulletin of the School of Oriental and African Studies, Vol. VI, 1930-
32, pp. 781-782.
- "Iranian Studies," The Bulletin of the School of Oriental and African
Studies, Vol. VI, 1930-32, pp. 945-955.
- Zoroastrian Problems in the Ninth Century Zoroastrian Texts, Oxford,
1943(reprint 1971).
- "Hyaona-, Indo-Celtica," Gedächtnisschrift für Alf Sommerfelt, eds. H.
Pilch & J. Thurow, München, 1972, pp. 18-28.
- Bajraktarevic, V. "Orhay," Encyclopedia of Islam, E.J. Brill, Leiden, 1993, pp. 993-997.
- Bartholomae, Ch. Altiranisches Wörterbuch, Walter de Gruyter & Co., Berlin, 1961.

- Blochét, E. "Liste géographique des villes de l'Iran," Recueil de travaux relatifs a la philologie et a l'archéologie Égyptiennes et Assyriennes, Paris, 1897, pp. 165-176.
- Bosworth, C.E. "Iran and the Arabs Before Islam," The Cambridge History of Iran, Vol. 3(1), ed. E. Yarshater, Cambridge University Press, 1983, pp. 593-612.
- "Kumis," Encyclopedia of Islam, E.J. Brill, 1986, pp. 377-378.
- The History of al-Tabarī, the Sāsānids, the Byzantines, the Iakmids, and Yemen, Vol. V, State University of New York Press, 1990.
- Boyce, M. A History of Zoroastrianism, Vol. I, E.J. Brill, Leiden and Köln, 1989.
- A History of Zoroastrianism, Vol. III, E.J. Brill, Leiden and Köln, 1992.
- Brunner, C. "Geographical and Administrative Divisions and Economy," The Cambridge History of Iran, Vol. III(2), ed. E. Yarshater, Cambridge, 1983, pp. 747-777.
- Canard, M. "Al-Djazira," Encyclopedia of Islam, E.J. Brill, Leiden, 1965, pp. 523-524.
- Cereti, C. Zand ī Wahman Yasn, A Zoroastrian Apocalypse, IsMEO, Rome, 1996.
- Christensen, A. Les Kayanides, Det Kongelige Danske Videnskabernes Selskabs, historisk-filogiske Meddelelser XIX/2, Coenhagen, 1932.
- les types du pemier homme et du premier roi dans l'histoire légendaire de Iraniens, P.A. Norstedt, 1917-1934.
- L'Iran sous les Sassanides, Copenhagen, levine & Munksgarrd, 1944.
- Chumont, M.L. "Atorpatas," Encyclopaedia Iranica, 1987, pp. 17-18.
- Cukonova, O.M. Kārnamag ī Ardaxšīr ī Bābagān, Moscow, 1987.
- Curtius Rufus, History of Alexander, Translated by J.C. Rolfe; Harvard University Press, Cambridge, 1956.
- Darmesteter, J. The Zend-Avesta, Part II, Oxford University Press, 1882.
- Daryae, T. "National History or Keyanid History? The Nature of Sasanid Zoroastrian Historiography," Iranian Studies, 1995, 141-153.
- "Šegefty wa Arzešmandī-ye Sīstān," Iranshenasi, Vol. VIII., No. 3, 1996, pp. 534-542.
- "The Use of Religio-Political Propaganda on the Coinage of Xusro II," Journal of the American Numismatic Society, Vol. 9, 1997, pp. 41-53.
- "Sasanian Persia," Iranian Studies, Vol. 31, Nos. 3-4, 1998, pp.431-462.

- Dumézil, G. *The Plight of a Sorcerer*, University of California Press, Berkeley, Los Angeles, London, 1979.
- Elfenbein, J. & Humbach, H. & Skjærvø, P.O. *The Gathas of Zarathushtra and the Other Old Avestan Texts*, vol. I, C. Winter, Heidelberg, 1991.
- Frye, R.N. "The Sasanian System of Walls for Defense," *Studies in Memory of Gaston Wiet*, Jeusalem, 1977, in *Islamic Iran and Central Asia (7th-12th Centuries)*, Variorum Reprints, London, 1979, pp.7-15.
- · *The History of Ancient Iran*, C. H. Beck'sche Verlagsbuchhandlung, München, 1983.
- · "The Political History of Iran under the Sasanians," *The Cambridge History of Iran*, Vol. III(2), ed. E. Yarshater, Cambridge, 1983, pp. 116-180.
- & Skjærvø, P.O. "The Middle Persian Inscription from Meshkinshahr," *Bulletin of the Asia Institute, Studies in Honor of Vladimir A. Livshits*, Vol. 10, 1996, pp. 53-61.
- Gheybi, B. *Ayâdgâr i Zarêrân*, Nemudar Press, Belefiedld, 1999.
- Gignoux, Ph. *Glossaire de Inscriptions Pehlevies et Parthes*, *Corpus Inscriptionum Iranicarum*, Supplementary Series, Vol. I, Lund Humphries, London, 1972.
- · "L'Organisation administrative Sasanide: le cas du marzban," *Jerusalem Studies in Arabic and Islam*, Vol. 4, 1984, pp. 1-30.
- · "Besmellâh," *Encyclopaedia Iranica*, ed. E. Yarshater, 1986, p.172.
- · "Les Quatre inscriptions du mage Kirdîr, texts et concordances," *Studia Iranica*, Cahier 9, Association pour l'avancement des études Iraniennes, Paris, 1991.
- & Tafazzolî, A. *Anthologied de Zadspram*, Paris, Association pour l'avancement des études Iraniennes, 1993.
- Gnoli, G. *Ricerche storiche su Sistan antico*, IsMEO, Rome, 1967.
- · "The Quadripartition of the Sasanian Empire," *East & West*, IsMEO, Vol. 35, Nos. 1-3, 1985, pp. 1-15.
- · *The Idea of Iran, An Essay on its Origin*, Istituto Italiano per il Medio ed Estremo Oriente, Roma, 1989.
- Göbl, R. *Sasanian Numismatics*, Braunschweig, Klinkhardt & Biermann, 1971.
- Gray, L. H. "Pahlavi Literature," *The Jewish Encyclopedia*, Vol. IX. Funk and Wagnalls Company, New York and London, 1916, pp. 462-465.

- Grohmann, A. "Al-Yaman," *Encyclopedia of Islam*, 1993, pp. 1155-1158.
- Gurnet, F. "Deux note a propos du monnayage de Xusrō II," *Revue Belge de Numismatique*, CXL, 1994, pp. 25-41.
- Gyselen, R. "Les donnés de géographie administrative dans le Šahrestānīhā-ī ērān," *Studia Iranica*, Tome17, Fasc.2, 1988, pp. 191-206.
- la Géographie administrative de l'empire Sassanid, *Res Orientales*, I, Paris, 1989.
- Harmatta, J. & Litvinsky, B. A. "Tokharistan and Gandhara under Western Turk rule (650-750)," *History of Civilizations of Central Asia*, Vol. III, ed. B. A. Litvinsky et al., Multiple History Series, NESCO Publishing, 1996, PP. 367-402.
- Henning, W.B. "Waručān-Šāh," *Journal of the greater India Society*, Vol. XI, No, 2, 1945, pp. 85-90, reprinted in *W.B Hening Seected Papers*, Vol. II, E.J. Brill, Leiden, 1977, pp. 225-230.
- "Two Manichaean Magical Texts with an Excursus on the Parthian ending -ēndēh," *The Bulletin of the School of Oriental and African Studies*, 1947, pp. 39-66, reprinted in *W.B. Henning selected Papers*, Vol. II, E.J. Brill, Leiden, 1977, pp. 273-300.
- Herzfeld, E. *Zoroaster and his World*, Princeton University Press, Princeton, 1947.
- Hintze, A. Hodgson, G.M.S. *The Venture of Islam*, vol. I, The Chicago University Press, Chicago & London, 1958 (Reprint 1977).
- Honigmann, E. "Mōsul," *Encycloedia of Islam*, E.J. Brill, Leiden, 1993, pp. 609-611.
- Huart, Cl. "Al-kūfa," *Encyclopedia of Islam*, E.J. Brill, Keiden, 1993, pp. 1105-1107.
- Humbach, H. & Skjærvø, P.O. & Elfenbein, J. *The Gāthās of Zarathushtra and the Other Old Avestan Texts*, vol. I, C. Winter, Heidelberg, 1991.
- Huyse, Ph. "Kerdīr and the first Sasanians," *Proceedings of the Third European Conference of Iranian Studies*, Part I, Old Ludwig Reichert, Wiesbaden, 1998, pp. 109-120.
- Die dreisprachige Inschrift Šābuhrs I.an der Ka'ba-i Zardušt (šzk), Vol. I, *Corpus Inscriptionum Iranicarum*, School of Oriental and African Studies, London, 1999.
- Die dreisprachige Inschrift Šābuhrs I. an der Ka'ba-i Zardušt (šzk), Vol. II, *Corpus Inscriptionum Iranicarum*, School of Oriental and African Studies, London, 1999.

- Jamasp-Asana, J.M. The Pahlavi Texts, Containing in the Codex MK Copied in 1322 A.C. by the Scribe Mehr-Āwān kaī-khūsūrū, Vol, II, Fort Printing Press, Bombay, 1913.
- The Pahlavi Texts, Containing in the Codex MK Copied in 1322 A.C by Scribe Mehr- Āwān kaī-khūsūrū, Vol. II, Fort Printing Press, Bombay, 1913.
- Justi, F. Iranisches Namenbuch, Marburg, Hildeshelm, 1895(re-print 1963).
- Kellens, J. "L'Avesta comme sources historique: la liste des Kayanides," Acta Antiqua Academiae Scientiarum Hungaricae, Tomeus XXIV, 1976, pp. 37-49.
- Kettenhofen, E. "Die Einforderung des Achämenidenerbes durch Ardašīr: Eine Interpretatio Romana," Orientalia Lovaniensia Periodica, Vol. 15, 1984, pp. 177-190.
- Kister, M.J. "Al-Hīra, some Notes on its Relations with Arabia," Arabica, Vol. XI, Fasc. 2, 1968, pp. 143-169.
- Kīyā, S. "Sogd-e Haft Āšyān," Monumentum H.S. Nyberg, vol. I, E.J. Brill, leiden, 1975, pp. 471-473.
- Le Strange, G. The Lands of the Eastern Caliphate, Barnes & Noble, New York, 1966.
- Lings, M. Muhammad, His life based on the earliest sources, Inner Traditions International, New York, 1983.
- Lukonin, V.G. "Political, Social and Administrative Institutions: Taxes and Trade," The Cambridge History of Iran, Vol, III(2), ed. E. Yarshater, Cambridge, 1985, pp. 681-743.
- MacKenzie, D.N. "Zoroastrian Astrology in the Bundahišn," The Bulletin of the School of Oriental and African Studies, Vol. XXVII, 1964, pp. 511-529.
- A Catalogue of the Pahlavi Dictionary, Oxford University Press, Oxford, 1990.
- Markwart, J. Ērānšahr nach der Geographie des Ps. Moses Xorenac'i, Berlin, 1901.
- Mayrhofer, M. Iranisches Personennamenbuch, vol. 1. Verlag der Österreichischen Akademie der Wissenschaften, Wien, 1977.
- Mochiri, M.I. "A Pahlavi Forerunner of the Ummayad Reformed Coinage," Journal of the Royal Asiatic Society, 1981, pp. 168-172.
- Modi, J.J. "The Cities of Irān as described in the Old Pahlavi treatise of Shatrō-I Irān," The journal of the Bombay Branch of the Royal Asiatic Society, No, LIV, Vol. XX, 1898, pp. 129-163.

- "The Etymology of a few towns of Central and Western Asia as given by Eastern Writers," *The Journal of the Bombay Branch of the Royal Asiatic Society*, No. LIV, Vol. XXI, 1899, pp. 164-180.
- *Aiyādgār-i-Zarīrān, Shatrōihā-i-Airān and Afdiya va Sahigiya- i- Sistān*, Translated with Notes, Education Society Press, Bombay, 1899.
- Monchi-Zadeh, D. *Topographisch-Historische Studien zum Iranischen National Epos*, Wiesbaden, Abhandlungen für die Kunde des Morgenlandes, 1975.
- Mordtmann, J. H. "Himyar", *Encyclopedia of Islam*, E.J. Brill, Leiden, 1993, pp. 310-312.
- Morony, M. "Continuity and Change in the Administrative Geography of Late Sasanian and Early Islamic al-'Irāq," *IRAN*, Vol. 20, 1982, pp.1-49.
- *Iraq after the Muslim Conquest*, Princeton, 1984.
- Nyberg, S. H. "Die Sasanidische Westgrenze und ihre Verteidigung," *Septemtrionalia et Orientalia: Studia Bernhardi Karlgren*, Stockholm, 1959, pp. 316-326.
- *A Manual of Pahlavi, Part I: Texts*, Otto Harrassowitz, Wiesbaden, 1964.
- *A Manual of Pahlavi, Part II: Glossary*, Otto Harrassowitz, Wiesbaden, 1974.
- Panaino, A. *Tessere il Cielo, Considerazioni sulle Tavole astronomiche gli Oroscopi e la Dottrina dei Legamenti tra Induismo, Zoroastrismo, Manicheismo e Mandeismo*, Istituto Italiano per l'Africa e l'Oriente, Rome, 1998.
- Paruck, E.D.J. *Sāsānian Coins*, Indological Book Corporation, New Delhi, 1924.
- Périkhanian, A. "Vologaeses, Iran. *Val(ğ)- et ses dérivés en iranien et en arménien," *Orientalia Suecana*, Vol. XLV-XLVI, 1996-1997, pp. 115-122.
- Pliny the Elder, *Natural History*, Text and English trans. H. Rackham, Loeb Classical Library, 10 Vols., London, 1938-63.
- Rothstein, G. *Die Dynastie der Lahmiden in al-Hīra. Ein Persische Geschichte zur Zeit der Sasaniden*, Berlin, 1899.
- Ibn Rustah, *A'laq nafisa*, Translated by G. Wiet, Publications de la société de géographie d'Égypte, Caire, 1955.
- Schmitt, R. *The Bisitun Inscription of Darius the Great, Corpus Inscriptionum Iranicarum*, 1991.
- Schwartz, M. "The Old Eastern Iranian World View According to the Avesta," *The Cambridge History of Iran*, ed. I. Gershevitch, Vol. 2, Cambridge University Press, 1985, p. 640-663.

- Schwartz, P. *Iran im Mittelalter*, 9 Parts, Leipzig, 1896-1935.
- Shahbazi, A. Sh. "Darius'Haft kišvar," *kunst, kultur, und Geschichte der Achämenidezeit und ihr Forleben*, eds. H. Koch and D.N. Mackenzie, Berlin, 1983, pp. 239-246.
- "The Parthian Origins of the House of Rustam," *Bulletin of the Asia Orientalia Academiae Scientiarum Hungaricae*, Vol. 51, Nos. 1-2, 1998, pp. 31-54.
- Shayegan, R. "The Evoloution of the Concept of Xwadāy 'God'," *Acta Orientalia Academiae Scientiarum Hungaricae*, Vol. 51. Nos 1-2, 1998, pp. 31-54.
- Shōshin, K. "How Xuanzang Learned About Nāladā," *Tang China and Beyond, Studies on East Asia from the Seventh to the Tenth Century*, ed. A. Forte, Istituto Italiano di Cultura scuola di studi sull'Asia Orientale, Kyoto, 1988, pp. 1-34.
- Sinor, D. *The Cambridge History of Early Inner Asia*, ed. D.Sinor, Cambridge University Press, Cambridge, 1990.
- Skjærvø, P.O. & Humbach, H. *The Sassanian Inscription of Paikuli*, 3 parts, Weisbaden and Tehran, 1978-1983.
- & Humbach, H. & Elfenbein, J. *The Gāthās of Zarathushtra and the Other Old Avesta Texts*, Vol. I, C. Winter, Heidelberg, 1991.
- & Frye, R.N. "The Middle Persian Inscription from Meshkinshahr," *Bulletin of the Asia Institute, Studies in Honor of Vladimir A. Livshits*, Vol. 10, 1996, pp. 53-61.
- Sklamowski, W. "On Middle Iranian *dstkrt(y)*," *Medioiranica: Proceedings of the International Colloquium organized by the Katholieke Universiteit leuven from the 21st to 23rd of May 1990*, ed. W. Skalamwski and A Van Tongerlo, E. peters, Leuven., 1993, pp. 157-162.
- Tafazzolī, A. "Notes Pehlevies," *Journal Asiatique*, fasc. 3 & 4, 1972, pp. 267-276.
- "Pahlavica III," *Acta Orientalia*, Vol. LI, 1990, pp.47- 60.
- Tavadia, J. C. "šahrastān i ērānšahr," *Orientalistische Lit-eraturzeitung*, Leipzig, 1926, pp.884-886.
- "Sur Saxvan: A Dinner Speech in Middle Persian," *Journal of the K.R. Cama Oriental Institute*, Vol, 29, 1935, pp. 1-99.
- "Die mittelpersische Sprache und Literature der Zarathustrier, Otto Harrassowitz, 1956.

- Utas, B. "Non-Religious Book Pahlavi Literature as a Source on the History of Central Asia," *Studies in the Sources on the History of Pre-Islamic Central Asia*, ed. J. Harmatta, Akadémiai kiadó, Budapest, 1979, pp. 119-128.
- Vahman, F. *Ardā Wirāz Nnāmag*, Curzon Press, London & Malmo, 1986.
- Watt, W.M. "Al-Madīna," *The Encyclopaedia of Islam*, E.J. Brill, Leiden, 1986, pp. 994-998.
- "Makka," *The Encyclopaedia of Islam*, E.J. Brill, Leiden, 1986, pp. 144-147.
- Wilkinson, J.C. "The Julanda of Oman," *The Journal of Oman Studies*, Vol. I, 1975, pp. 97-107.
- Williams, A.V. *The Pahlavi Rivāyat Accompanying the Dādestān ī Dēnīg, Part I: Transliteration, Transcription and Glossary*, Historisk-filosofiske Meddelelser, Munksgaard, Copenhagen, 1990.
- *The Pahlavi Rivāyat Accompanying the Dādestān ī Dēnīg, Part II: Translation, Commentary and Pahlavi Text*, Historisk-filosofiske Meddelelser, Munksgaard, Copenhagen, 1990.
- Wolski, J. *L'Empire des Arsacides*, Peeters, Lovanii, 1993.
- Yamamoto, Y. "The Zoroastrian Tempel Cult of Fire in Archaeology and Literature II," *Orient*, Vol. XVII, 1981, pp. 67-104.
- Yarshater, E. "Ta'zieh and Pre-Islamic Mourning Rites in Iran," *Ta'zieh: Ritual Drama in Islam*, ed. P.Chelkowski, New York University and Soroush Presses, 1979, pp. 88-95.

- آذرتاش، آذرنوش: «ور تازیکان»، معارف، ج ۱۲، شماره ۱ و ۲، ۱۳۷۴، صص ۳-۱۵.
- آموزگار، ژاله و احمد تفضلی: *اسطوره زندگی زردشت*، تهران: انتشارات آویشن، ۱۳۷۲.
- ابن ندیم: *الفهرست*، به کوشش رضا تجدد، تهران، ۱۳۵۰.
- بلخی: *فضائل بلخ*، به تصحیح عبدالحی حبیبی، تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۰.
- بهار، مهرداد: *پژوهشی در اساطیر ایران*، تهران: انتشارات توس، ۱۳۷۵.
- بهبزادی، رقیه: *بندهشن هندی*، تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۸.
- بیرونی، ابوریحان: *آثار الباقیه*، ترجمه‌ی اکبر دانا سرشت، تهران: انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۳.
- تاریخ طبرستان: به تصحیح ب. دوزن، تهران: انتشارات گستره، ۱۸۵۰م. (چاپ دوباره ۱۹۸۴).

تفضلی، احمد: «شهرستان‌های ایران»؛ در شهرهای ایران، به کوشش محمد یوسف کیانی، ج ۲، تهران، ۱۳۶۸، صص ۳۲۲-۳۴۹.

-----: تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام، تهران: انتشارات سخن، ۱۳۷۶.

-----: مینوی خرد، تهران: انتشارات توس، ۱۳۶۴.

ثعالبی، ابومنصور عبدالملک: تاریخ ثعالبی، تهران: انتشارات نقره، ۱۳۶۸.

حمزه اصفهانی: تاریخ پیامبران و شاهان (تاریخ سنی ملوک الأرض والأنبیاء)، ترجمه‌ی جعفر شعاع، تهران: انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۷.

زرشناس، زهره: «زبان بلخی»، نامه‌ی فرهنگستان، ج ۳، شماره‌ی ۱، ۱۳۷۶، صص ۱-۲۹.

ستوده، منوچهر: «خاندان‌های قدیم گیلان و مازندران»، فرهنگ ایران زمین، جشن نامه‌ی ابراهیم پورداوود، زیر نظر ایرج افشار، تهران، ۱۹۷۶م، صص ۶۱-۷۲.

سرکاراتی، بهمن: «رستم یک شخصیت تاریخی یا اسطوره‌ای»، سایه‌های شکار شده، تهران: انتشارات قطره، ۱۳۷۸، صص ۲۷-۵۰.

صفا، ذبیح‌الله: حماسه سرایی در ایران، تهران: انتشارات فردوسی، ۱۳۷۴.

عریان، سعید: «شهرهای ایران»، چیستا، شماره‌ی ۵، ۱۳۶۴، صص ۵۹۳-۶۱۹.

عقیقی، رحیم: اساطیر و فرهنگ ایران، تهران: انتشارات توس، ۱۳۷۴.

فروشی، بهرام: کارنامه اردشیر بابکان، تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۵.

قزوینی، محمد: «مقدمه‌ی قدیم شاهنامه»، بیست مقاله قزوینی، ج ۲، تهران، ۱۳۳۲، چاپ دوباره در دنیای کتاب، ۱۳۶۳، صص ۷-۹۰.

کیا، صادق: «سغد هفت آشیان»، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه تهران، ۱۳۳۲، صص ۴۷-۴۹.

-----: «آریا مهر»، هنر و مردم، تهران، ۱۳۴۴، صص ۲-۱۷.

گردیزی، ابوسعید عبدالحی بن ضحاک: زین الاخبار، به تصحیح و تحشیه عبدالحی حبیبی، تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۷.

مارکوارت، ژوزف: وهرود و آرتگ، جستارهایی در جغرافیای اساطیری و تاریخی ایران شرقی، ترجمه با اضافات از داود منشی زاده، تهران: بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار یزدی، ۱۳۶۸.

مسعودی، علی بن حسین: مروج الذهب و معادن الجواهر، ج ۲، ترجمه‌ی ابوالقاسم پاینده، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۶۷.

مسکوب، شاهرخ: سوگ سیاوش، تهران: انتشارات خوارزمی، ۱۳۷۰.

مقدسی، ابو عبدالله محمد: احسن التقاسیم فی معرفه الاقالیم، ج ۲، ترجمه‌ی علینقی منزوی، تهران، ۱۳۶۱.

۱۳۰ □ شهرستان‌های ایران شهر

مینوی، مجتبی: نامه‌ی تنسر، تهران: چاپخانه مجلس، ۱۳۱۱.

نرشخی، ابوبکر محمد: تاریخ بخارا، ترجمه‌ی ابونصر احمد بن قباوی، تلخیص محمد بن زفر بن عمر، به تصحیح مدرس رضوی، تهران: انتشارات توس، ۱۳۶۳.

نویسنده‌ی گمنام: حدود العالم من المشرق الى المغرب، به تصحیح منوچهر ستوده، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۰.

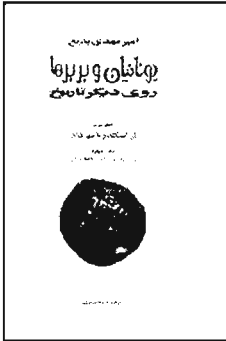
نویسنده‌ی گمنام: هفت کشور (صور الاقالیم)، به تصحیح منوچهر ستوده، تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۳.

یونانیان و بربرها (روی دیگر تاریخ)

امیرمهدی بدیع

مترجمان: قاسم صنعوی - مرتضی ثاقب فر - ع. روحبخشان

(برنده بیست و چهارمین دوره کتاب سال)



تبرستان
www.tabarestan.info

- ۱- جلد اول: خطا در تاریخ
- ۲- جلد دوم: دو جهان مکمل یکدیگرند
- ۳- جلد سوم: شوش در برابر آتن
- ۴- جلد چهارم (دفتر اول): ناکامی در سلامیس و پلاته
- ۵- جلد چهارم (دفتر دوم): افسانه پیروزی
- ۶- جلد پنجم: صلح شاه
دفتر اول: ضمن قرائت توسیدید
- ۷- جلد پنجم: صلح شاه
دفتر دوم: پیروزی‌های دیپلماتیک شوش پس از جنگ‌های مادی
- ۸- جلد پنجم: صلح شاه
دفتر سوم: از صلح کالیاس تا پیمان خالکدون
- ۹- جلد پنجم: صلح شاه
دفتر چهارم: از پیمان خالکدون تا صلح آنتالکیداس
- ۱۰- جلد ششم: از اسکندر تا مهرداد
دفتر اول: از تهاجم مقدونی تا مرگ اسکندر
- ۱۱- جلد ششم: از اسکندر تا مهرداد
دفتر دوم: جانشینان
- ۱۲- جلد ششم: از اسکندر تا مهرداد
دفتر سوم: سلوکیان، وارثان جاه‌طلبی‌های مقدونیه در آسیا
- ۱۳- جلد ششم: از اسکندر تا مهرداد
دفتر چهارم: رخنه‌ی روم در آسیا و نتیجه‌های آن
- ۱۴- جلد ششم: از اسکندر تا مهرداد
دفتر پنجم: مهرداد اویاتور یا طغیان آسیا
- ۱۵- فهرست‌ها و پیوست‌ها

تاریخ و فرهنگ ایران

در دوران انتقال از عصر ساسانی به عصر اسلامی

(در ۶ جلد)

زنده‌یاد استاد دکتر محمد محمدی ملایری

(برنده بیست‌ودومین دوره کتاب سال)



جلد اول: دوران انتقال از عصر ساسانی به عصر اسلامی

جلد دوم: دل ایرانشهر، بخش اول

جلد سوم: دل ایرانشهر، بخش دوم

جلد چهارم: زبان فارسی همچون مایه و مددکاری برای زبان

عربی در نخستین قرن‌های اسلامی

جلد پنجم: نظام دیوانی ساسانی در دولت خلفا

جلد ششم: پیوست‌ها

تاریخ هخامنشیان (در ۱۴ جلد)

مجموعه گزارش‌های دانشگاه خرونینگن هلند

ویراستاران: هلن سانسسیسی وردنبورخ، آملی کورت و بیان ویلم درایورس

مترجم: مرتضی ثاقب‌فر



جلد اول: منابع، ساختار و نتیجه‌گیری

جلد دوم: منابع یونانی

جلد سوم: روش و نظریه

جلد چهارم: مرکز و پیرامون

جلد پنجم: ریشه‌های سنت اروپایی

جلد ششم: آسیای صغیر و مصر

جلد هفتم: از نگاه مسافران

جلد هشتم: تداوم و تغییر

جلد نهم: بررسی مَهرهای تخت جمشید